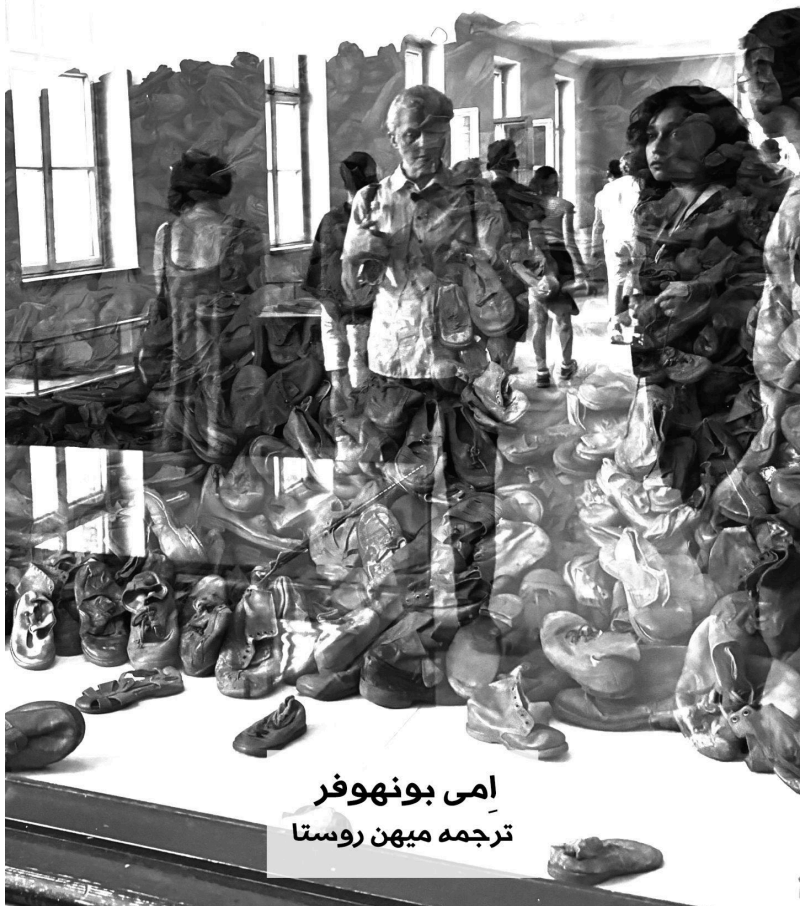


شاهدان دادگاه آشویتس رویا رویی و اندیشه‌ها



امی بونهوفر
ترجمه میهن روستا

شاهدانِ دادگاهِ آشویتس رویارویی و اندیشه‌ها

امی بونهوفر
ترجمه میهن روستا



نشر بیداران



بیداران
شاهدان دادگاه آشویتس؛ رویارویی و اندیشه‌ها
امی بونهوفر
میهن روستا

نشر بیداران، پاریس
چاپ اول

ویراستاری و عکس جلد: آیدا قجر - آشویتس، لهستان
صفحه‌آرایی: مهران پاینده
گرافیک: علی روشن‌فر

کتاب به زبان اصلی: انتشارات یوهانس کیفل؛ ووپرتال - بارمن
متن اجازه انتشار به زبان فارسی از سوی فرزندان امی بونهوفر

Frau Frey hat uns Ihr freundliches Anliegen
weitergeleitet. Im Namen meiner Mutter, Cornelia
Grossmann, geb. Bonhoeffer, und Ihres Bruders
Walter Bonhoeffer, freue ich mich Ihnen mitteilen zu
können, dass die beiden noch lebenden Kinder von
Emmi Bonhoeffer einverstanden sind, dass dieses
.Buch ins Persische übersetzt wird

Mit freundlichen Grüßen,
Cornelius Grossmann

به یاد همسر م رضا عصمتی، برای پسر م سعید عصمتی

با تشکر از کورنلیا گروسمن (بونهوفر)، والتر بونهوفر و کورنلیوس گروسمن، دختر، پسر و نوه خانم امی بونهوفر که اجازه انتشار ترجمه فارسی این کتاب را به ما دادند. در به انجام رساندن این مهم، از دوستانم تاله لندله، مهران پاینده و علی روشنفر تشکر می‌کنم. با تشکر ویژه از آیدا قجر به‌خاطر همراهی، پشتیبانی و دوستی‌اش.

میهن روستا

دی ۱۴۰۳ - ژانویه ۲۰۲۵

سخن مترجم

در سال ۱۹۶۱ و در جریان برگزاری دادگاه «آدولف آیشمن» از افسران بلندپایه نازی و مدیر اداره امور مربوط به یهودیان، «هانا آرنت» با ابراز این نظریه‌اش، طوفانی از خشم به پا کرد: «قربانیان یک رژیم غیرانسانی که به مسیر نابودی کشانده شده‌اند نیز می‌توانند در این راه، بخشی از اخلاق انسانی خود را از دست داده باشند. هولوکاست بدون شک یک تراژدی یهودی بود، اما باید در نظر داشت که فقط یهودیان نبودند که قربانی رژیم نازیها شدند. [به نام آدولف هیتلر دست‌کم بیست میلیون انسان به قتل رسیدند و از این شمار، شش میلیون نفر یهودی بودند.] البته به این دلیل که یهودیان در نظم نوین ناسیونال سوسیالیزم هیتلری جایی نداشتند؛ نقشه کامل نابودیشان برنامه‌ریزی شده بود. با وجود این، هولوکاست تنها یک مشکل خاص [یهودی] نیست، و حتی اساسا عنصری از تاریخ یهود نیز نیست. هولوکاست [از نظر تاریخی] در وسط جوامع مدرن و خردگرا اختراع، طراحی و اجرا شده است؛ در جوامعی با بالاترین درجه ارتقا از تکامل تمدن، در فضایی باورنکردنی از دستاوردهای فرهنگی. در نتیجه باید آن را به عنوان مشکل این جوامع با در نظر گرفتن تمدن و فرهنگشان ارزیابی کرد. فرآیند تلاش برای پس زدن حافظه تاریخی در جامعه مدرن ما، مرتبه‌ای بالاتر از جهل را به وجود می‌آورد که جنایت را نادیده می‌گیرد. و این نادیده گرفتن، آسیب‌های قربانیان جنایت علیه بشریت را تشدید می‌کند.»

هانا آرنت به مساله‌ای اشاره می‌کند که می‌توان از آن برای آینده ایرانی که در آن عدالت برقرار و از جنایت عاری باشد، بهره برد. ما ایرانی‌ها، شاید بتوانیم به این پرسش بیاندیشیم که چطور حکومت جمهوری اسلامی توانسته است بیش از چهار دهه چنین جنایت‌هایی انجام دهد و با همین جنایت‌ها به حکومت خود ادامه دهد. آیا در مساله

«جنایت» تنها آمران و عاملان جنایت، مسئولیت دارند؟

من کتاب «شاهدان آشویتس؛ رویارویی و اندیشه‌ها» نوشته‌ی «امی بونهوفر» را برای ترجمه انتخاب کردم. امی بونهوفر، مبارزی علیه حکومت نازی‌ها در دوران حاکمیت فاشیسم در آلمان بود که بعد از پایان جنگ جهانی دوم کنش‌گری حقوق بشری را برای بازگرداندن کرامت انسانی به جامعه‌ای فاجعه‌زده انتخاب کرد. این کتاب، مجموعه نامه‌های امی بونهوفر به دوست‌اش، «ری‌چا» است که در ایالات متحده آمریکا زندگی می‌کرد. این نامه‌ها روایت‌های امی بونهوفر از تجربه او در جریان دادگاه آشویتس است.

من خود را نزدیک با این روایت‌ها می‌بینم؛ در ترس‌ها و نگرانی‌های قربانی‌ها-شاهدان، در زندگی سختی که پشت‌سر گذاشته‌اند، در اندوه‌شان، در گریه‌های‌شان. این درد، دردی مشترک است. وقتی آنها از خود می‌گویند، مانند این است که تجربه‌ی تلخ ما را در ابعاد دیگری روایت می‌کنند. من از روایتی دردناک دربارهی کسانی که در اتاق‌های گاز آن‌ها را خفه کردند، به گریه می‌افتم؛ همچنان که وقتی شاهدان دادگاه «حمید نوری» در استکهلم از همبندیهای خود صحبت می‌کردند. از آنهایی که از بندها برده میشدند و دیگر هیچگاه به بند بازنمی‌گشتند و یا حکایت هراس‌آور «راهروی مرگ» در تابستان ۶۷ را بازگو می‌کردند هم گریه‌ام می‌گرفت. صحبت از خشونت است و خشم فروخته، سخن از لجام گسیختگی و ابتذال شر است که در آلمان نازی سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ و در رژیم جمهوری اسلامی از سال ۱۳۵۷ تاکنون توسط انسان آلمانی و ایرانی، علیه آن «دیگری» رذالت خود را نشان داده است.

فصل مشترک همه‌ی حکومت‌های توتالیتیر، زیر پا گذاشتن شان و کرامت انسانی، محروم کردن انسانها از حقوق شهروندی، گرفتن آزادی آنها با تعرض به حقوق فردی و اجتماعیشان و تعرض به تن و روح انسانها از طریق اعمال شکنجه و اعدام است. سیستم سرکوب

رژیم جمهوری اسلامی از آغاز به قدرت رسیدن تا کنون تغییری نکرده است، اما شاید بتوان گفت که در دههی شصت، رژیم اسلامی توانست با تکیه به پایگاه توده‌ای که داشت، با سرکوبی لجام گسیخته به جنگ با مخالفان خود برود و چنان فضای رعب و وحشتی ایجاد کند تا صدای هیچ اعتراضی شنیده نشود.

انتخاب ترجمه نامه‌های امی بونهوفر در کتاب «شاهدان آشویتس؛ رویارویی و اندیشه‌ها»، برای من مهم است چون از جامعه‌ای صحبت می‌کند که در آن سال‌ها، جنایت‌های رژیم در جامعه نادیده گرفته می‌شد. در یکی از نامه‌هایی که امی بونهوفر برای دوست خود فرستاده بود، این سوال را مطرح می‌کند که در چگونه فضایی امکان صورت گرفتن چنین جنایت‌هایی به وجود می‌آید؟ آن‌هایی که دست به جنایت زده بودند، همسرانی مهربان و پدران و مادرانی دلسوز بودند که انسان‌ها را دسته‌جمعی به اتاق‌های گاز می‌فرستادند! در آلمان نازی، رژیم فاشیستی با تکیه بر پایگاه توده‌ای و برنامه‌ریزی برای پیاده کردن نقشه‌ی کشتار جمعی با عنوان «رامحل نهایی»، از طریق تبلیغات گسترده علیه آن «دیگری»، به تربیت ابرمردانی می‌پرداخت که همراهی در پیاده‌سازی نقشه‌ی سیستماتیک حذف و نابودی «دیگری»، برای آن‌ها افتخار آمیز شده بود.

مرزشکنی بونهوفر در نامه‌های خود به ری‌چا، وقتی که به رسیدگی و حمایت از شاهدان در دادگاه آشویتس مشغول بود، پرسش‌های قابل تاملی را مطرح می‌کند که می‌توان در مواجهه با جنایت، قربانی، عدالت و دادخواهی بر مبنای حقیقت، به آن‌ها اندیشید. مجموعه روایت‌هایی که او در نامه‌هایش به ری‌چا عنوان می‌کند، حقیقت انسان‌هایی است که بازمانده‌های جنایتی هولناک هستند و البته شاهدان بی‌بدیل آن نیز.

برای دستیابی به حقیقت و عدالت، بهره بردن از تجربه جامعه جهانی الزامی است. عمومی کردن روایت‌های مختلف از تجربه‌های گوناگون عدالت‌محور حول جنایت علیه بشریت در جهان، می‌تواند به ساخت حافظه جمعی کمک کند تا بتوانیم در بزنگاه تاریخی، با آمادگی اندیشمندانه و آگاهی نسبت به حقیقت، در جهت برقراری عدالت گام برداریم.

میهن روستا

پیش‌گفتار

هر گزارشی از این نوع دادگاه‌ها - حتی بزرگترین و طولانی‌ترین آن‌ها - تنها یکی از چندین و چند گزارشی‌ست که در این سال‌ها ارائه شده است. انتشار چنین گزارش‌هایی هم به قلب، وجدان و حافظه‌ی ما و هم به خاطرات ما تلنگر می‌زنند. هرگزارش به مثابه تلاشی است برای گذار از دیواری که در مقابل خود کشیده‌ایم تا از ما در برابر وقایع وحشتناک محافظت کند. این گزارش‌ها اما در آن دیوار نفوذ می‌کنند تا آن را نازک کنند، همچنین ما را آماده می‌سازند تا با چشم‌درچشم شدن و رو در رو قرار گرفتن با آنچه که اتفاق افتاده، زندگی کنیم و یا حتی تا آن‌جا پیش برویم که دیگر به خاطر ترس از روبه‌رو شدن با آن فجایع، با رفتاری گستاخانه یا حق‌طلبانه، خود را از آنچه که متعلق به گذشته ما و در واقع بخشی از زندگی ما است، پنهان نکنیم. ما نمی‌خواهیم بپذیریم که خود ما نیز بخشی از آن واقعه یا آن گذشته هستیم. نمی‌پذیریم، زیرا برای ما به معنی واقعی کلمه باور آن آسان نیست! آسان نیست که اجازه دهیم که چنین چیزی واقعیت داشته باشد. روزنامه‌ها گزارش می‌دهند - پیرو نظرسنجی‌ها - اکثر مردم، مخالف برگزاری چنین محاکمه‌هایی هستند. تقریباً برابر با همان اکثریتی که از مجازات اعدام برای قاتلِ راننده‌ی تاکسی حمایت می‌کنند. بنابراین اکثریت همین مردم هستند که برای بخشی از اعمال ناشایست اجتماعی معافیت و برای بخشی دیگر خواهان اشد مجازات هستند. از میان تمام دلایلی که اِمی بونهوفر^۱ در توجیه رد این

^۱ - اِمی بونهوفر: اِمیلی بونهوفر (دلبروک) متولد ۱۳ می ۱۹۰۵ در برلین، مبارز جنبش مقاومت علیه نازیونال سوسیالیسم بود. او با حقوق‌دان کلاوس بونهوفر ازدواج کرده بود. کلاوس بونهوفر که در تاریخ اول اکتبر ۱۹۴۴ دستگیر شده بود با گروه‌های بسیاری از مخالفان رژیم در ارتباط بود. او در تاریخ دوم فوریه ۱۹۴۵ توسط دادگاه خلق به مرگ محکوم شد. اِمی بونهوفر به شکلی بسیار متمرکز از فعالیت‌های همسرش پشتیبانی می‌کرد. او پس از اعدام همسرش، با بچه‌هایش به ایالت اِشلسویگ

محاکمات ارائه می‌دهد، به نظر من مهمترین‌شان دلیلی است که اساساً کمتر مستقیم به زبان آورده می‌شود؛ این‌که خواست مجازات اعدام برای قاتلِ راننده‌ی تاکسی تهدیدی برای ما نیست، ما با درگیر شدن با آن جنایت به این فکر نیستیم که در آن می‌تواند کوچکترین مساله‌ای وجود داشته باشد که ربطی به ما پیدا کند و چون در رابطه با این نوع از جنایت‌ها این احساس را نداریم که گناهی مرتکب شده‌ایم، در نتیجه برای متهم آن هم می‌توانیم خواهان اجرای عدالت باشیم.

اما در واقع همه‌ی ما با جنایت‌های رژیم هیتلر، با کشتار بی‌رحمانه‌ی یهودیان، کولی‌ها، لهستانی‌ها، روس‌ها، کمونیست‌ها و غیره به شکلی در ارتباط هستیم. بسیاری از ما در مقطعی اعتقاد به نقشه‌های هیتلر داشته‌ایم، گروه‌هایی از مردم را که او می‌خواست نابود کند، با نگاهی تحقیرآمیز نگاه می‌کردیم و در هنگام وقوع آن جنایت‌ها یا تماشاگر بودیم و یا نگاهمان را به طرفی دیگر می‌انداختیم تا آن‌چه را که در حال وقوع بوده است، نبینیم. وقتی آن جنایت‌ها و اعمال غیرانسانی انجام می‌گرفت، تلاش می‌کردیم که از اطلاع یافتن از آن و یا فکر کردن به آن پرهیز کنیم و با خودداری از اعتراض به این جنایت‌ها و کمک‌رساندن به قربانیان این جنایت‌ها، در واقع زندگی خود را نجات دهیم. حتی از آن موقعیت بهره‌مند هم می‌شدیم. بسیاری از ما حتی اگر هم به طور فعال در آن جنایت‌ها شرکت نداشتیم، اما هنوز هم خویشاوندان و دوستان نزدیکی داریم که به آن حرکتی که هیتلر به راه انداخته بود، خدمت می‌کردند؛ جنبشی که اکنون به طرز وحشتناکی

هُلُشتاین گریخت. او برای برقراری عدالت و صلح تا پایان عمر خود فعال بود. او بعد از جنگ، به کمک پناهندگان جنگ‌زده پرداخت و در دهه ۶۰ به رسیدگی و حمایت از شاه‌دان دادگاه آشویتس مشغول شد. بعد از این دادگاه، شروع به همکاری با سازمان عفو بین‌الملل کرد و هنگام کهن‌سالی هم در مبارزه علیه استقرار موشک شرکت داشت. او در مدرسه‌ها در ارتباط با گذشته آلمان با علاقه و اشتیاق صحبت می‌کرد. او زنی بود که سرنوشت خود را با شجاعت پذیرفت و با یک انضباط شخصی و عمل‌گرایانه به کمک هر آن کس که چه از نظر روحی و چه از نظر مالی در مضیقه قرار گرفته بود، می‌شتافت. امی بونهوفر در ۱۲ مارس ۱۹۹۱ در دوسلُرف درگذشت.

نقابش کنار زده شده است. به همین دلیل، افراد بی‌شماری ناخودآگاه احساس می‌کنند که اگر آنچه که آن زمان اتفاق افتاده، اکنون افشا شود، امکان این که آن‌ها نیز از جهات متفاوت با متهمان آن دادگاه‌ها در ارتباط قرار بگیرند، وجود دارد؛ و چون قرار است در این دادگاه بحث گناه و گناهکار مورد بررسی قرار بگیرد، پس امکان دارد که این بررسی تا به آن‌جا پیش برود که دامن آن‌ها را هم بگیرد.

به همین دلیل است که آن‌ها علیه این محاکمه‌ها هستند و حتی خواهان پایان بخشیدن به چنین دادرسی‌هایی هستند. آن‌ها تنها از این راه آرامش خیال پیدا خواهند کرد. خیلی‌ها هستند که برای راحتی وجدان‌شان می‌گویند: «این وضعیت باید نقطه‌ی پایانی داشته باشد.»

اگر آرزوی پایان بخشیدن به این محاکمه‌ها برآورده نشود، این امید وجود خواهد داشت که بررسی‌ای همانند این گزارش که خانم بونهوفر به آن اشاره می‌کند، به خیلی‌ها نشان بدهد که این محاکمه‌ها تا چه اندازه لازم و مفید بوده و حتی می‌تواند مَرهمی باشد. آن هم وقتی که ما آن را آسان نگیریم و هر کس بتواند با خود و در خود به قضاوت بنشیند. تنها هنگامی که حقیقت گذشته را ببینیم است که می‌توانیم راهی برای آینده بیابیم، راهی که بتواند جلوی تکرار این گذشته را بگیرد. و این تنها روشی است که امکان استفاده از فرصت‌ها را فراهم می‌کند.

هلموت گلویتزر²

² هلموت گلویتزر پروفیسور در رشته الهیات، نویسنده، سوسیالیست و همچنین از مبارزان علیه رژیم نازی بود که در افشاگری نقش کلیسا در آلمان نازی بسیار تلاش کرد.

نامه‌ی امی بونهوفر به ری‌چا جیزی فوریه ۱۹۶۵

Diese Briefe sind an
Frau Recha Jászi in
Oberlin / OHio gerichtet,
der ich seit dem Tod
meines Mannes das
stärkste Verständnis,
das hilfreichste Vorkommen
und die wesentlichsten
Anregungen zu danken
habe.

Februar 1965 E.B.

نامه‌ها

این نامه‌ها به ری‌چا جیزی³ در اُبرلین اوهایو فرستاده شده؛ کسی که من از زمان مرگ همسرم، از او به خاطر محکم‌ترین تفاهم‌ها و مفیدترین همراهی‌ها و پیشنهادهای قابل‌توجه‌اش متشکرم.

³ ری‌چا جیزی دوست یهودی‌امی بونهوفر بود که در آمریکای شمالی زندگی می‌کرد.

وقتی کاری را که ۱۲ سال از عمرم صرف آن شده بود به اتمام رساندم، از من پرسیدی چه می‌کنم؟ من گفتم که تصمیم گرفته‌ام که مرخصی سالانه بگیرم تا یکبار هم که شده با فاصله گرفتن از کار، به خودم فرصتی بدهم و مثل بقیه دوستان همسن و سالم، برای بچه‌هایم، نوه‌هایم، کتاب‌هایم و مهمان‌هایم وقت داشته باشم. اما تنها پس از گذشت ۱۲ روز از مرخصی سالانه‌ام، دوستم اورسولا ویرث از کرونینرگ با من تماس گرفت و از من خواست که در صورت امکان همان روز او را ببینم. او لازم دیده بود که درباره‌ی پروژه‌ای که در پیش دارد و برای اجرای آن احتیاج به کمک من خواهد داشت، با من صحبت کند.

او در روزنامه "دی ولت"^۴ در یادداشتی خوانده بود که جمهوری فدرال آلمان از بسیاری از مهمانان خارجی در فرودگاه، دوستانه استقبال می‌کند. آن‌ها را تا هتل همراهی می‌کند، و تلاش می‌شود تا اقامت‌شان را در آلمان دل‌پذیر و جالب کند. و این‌که متأسفانه هیچ‌کس به استقبال و مراقبت از شاهدانی که از گوشه و کنار جهان و به‌خصوص از لهستان به آلمان آمده‌اند تا به دعوت دادگاه در محاکم‌های آشویتس در فرانکفورت حضور به هم رسانند و در مقابل هیأت منصفه قرار بگیرند، نه توجهی نشان داده و نه برای حضور آن‌ها اهمیتی قائل شده است.

این بازماندگان که با گذشت بیش از ۲۰ سال، این تصور را داشتند که تا حدودی بر آسیب‌های ناشی از آن تجربه‌های بسیار دردناک فائق آمده‌اند، حالا برای شهادت در دادگاه، خود را مجبور می‌دیدند که دوباره آن گذشته دردناک را با جزئیات به ذهن‌شان فرا بخوانند و آن‌ها حالا خصوصاً در همان کشوری تنها گذاشته می‌شوند که آن را از طریق اعمال شناعت‌بارش می‌شناسند. ظاهراً هیچ‌کس به این فکر نکرده بود که پس از گذشت بیست سال، برای حضور بازماندگان

۴ - دی ولت Die Welt روزنامه سراسری که از سال ۱۹۴۶ در آلمان منتشر می‌شود.

اردوگاه‌ها که تجربه‌ی هولناکی را پشت‌سر گذاشته‌اند، باید به برنامه‌ریزی خاصی فکر کرده می‌شد.

ما اما بلافاصله با هم در این مورد هم‌نظر شده بودیم که کاری باید کرد. روز بعد، من یکی از جلسه‌های محاکمه‌ی آشویتس را گوش کردم تا شکل راستی‌آزمایی و فضای دادگاه را بهتر بشناسم، همان دادگاهی که قرار بود شاهدانی که ما قرار گذاشته بودیم مورد پشتیبانی خود قرار دهیم، در آن شهادت بدهند.

باید صادقانه بگویم که من تا آن زمان، گزارش‌های مربوط به دادگاه را به خاطر ترسی ناخودآگاه از دریافت وقایع هولناک‌تری که احتمالا می‌توانستند بیش از حد تحمل من باشند، فقط گاهی، آن‌هم بسیار سرسری می‌خواندم. اما اکنون خودم را درست در وسط دادگاه می‌دیدم. و مثل همیشه دقیقاً در چنین موقعیت‌هایی، شبیه به آن که در زیر بمباران قرار گرفته‌اید و یا زیر بازجویی گشتاپو هستید، درست در همان لحظه است که احساس می‌کنید الان موقع عمل است و این درست همان آنی است که قدرتی به دست می‌آورید که باعث می‌شود دیگر شنیدن یا دیدن چیزهای وحشتناک به شکل مرموزی، قدرت غالب خود را بر شما از دست بدهند و انجام آن کار برای شما تبدیل به یک وظیفه می‌شود.

اولین مشاهدات حضوری که در دادگاه داشتم نه تنها برایم آزاردهنده، بلکه گیج‌کننده هم بود. آزاد بودن متهمان که در مجموع ۲۳ نفر بودند، توجهم را جلب کرده بود. از این‌که آن‌ها هنوز آزاد بودند، تعجب کردم. آن‌ها وقت تنفس دادگاه از همان پیچ‌وخم‌های ورودی‌هایی عبور می‌کردند که محل عبور شاهدان هم بود، در کانتین، کنار میز شاهدان در حال خوردن غذای‌شان بودند و یا همراه وکیل خود در یک رستوران در نزدیکی دادگاه می‌نشستند، سوار بر مرسدس‌بنز خود از جلوی ما رد می‌شدند و ثبات موفقی به نظر می‌رسیدند. برخی از آنان با چنان اطمینانی قدم برمی‌داشتند که

گویا می‌خواهند بگویند: «تنها اشتباه ما این بود، که همه‌ی شما یهودیان را نکشتیم.»

برای ما خیلی زود روشن شد که باید هرچه زودتر شکلی به نمایش بیرونی کارمان بدهیم. ما این کار را زیر نظر صلیب سرخ قرار دادیم تا از همان ابتدا هویت سیاسی‌اش را نشان بدهیم و همچنین از طریق این همکاری دارای مشروعیتی شویم که مورد قبول همه هم قرار بگیرد.

صلیب سرخ بلافاصله و با علاقه آمادگی خود را اعلام کرد و پذیرفت که در تمام زمینه‌هایی که تقاضا کرده بودیم از ما حمایت کند. در عمل، کار ما این بود که سه بار در هفته از ساعت هشت‌ونیم صبح تا چهارونیم بعدازظهر با سه نوبت تنفس در دادگاه حضور داشته باشیم. لازم بود که ما در دادگاه حضور می‌داشتیم، تا قبل از این‌که بر اساس برنامه‌مان، کسانی را که در نظر داشتیم از آن‌ها پشتیبانی کنیم، بشناسیم و بدانیم که این انسان‌ها چه تجربه‌ای را زیسته‌اند. من از این پس به تو هر هفته گزارش خواهم داد.

فرانکفورت - ماین ۱۰ می ۱۹۶۴

ری‌چای عزیز،

این شگفت‌انگیز است که تو علی‌رغم این‌که چهل سال است در ایالات متحده زندگی می‌کنی، چگونه می‌توانی هنوز خودت را در روح و روان آلمانی‌های امروزی جای دهی. درست است که محاکمه آشویتس محبوبیتی میان مردم ندارد، اما موضوع عجیب این است که تقریباً تمام رسانه‌ها هر روز به آن می‌پردازند و اکثراً هم نه به تفصیل. اما هیچ‌کس مایل به شنیدن آن نیست و می‌توان با اطمینان گفت که در هر حال خواننده هم نخواهند شد و کسی هم احتیاجی به این گزارش‌ها نخواهد داشت. تا آنجایی که مشاهده می‌شود، می‌توان این مقاومت درونی علیه این محاکمه و محاکمه‌های قضایی این‌چنینی را از چهار جهت متفاوت بررسی کرد؛ می‌توان گفت که برای عده بسیاری از مردم، "نگرانی" نقش بزرگی در مخالفت‌شان دارد؛ نگرانی از این‌که چه کسی می‌داند که چه چیزهای دیگری آنجا (در دادگاه) از پرده بیرون خواهد افتاد که شاید عمویم... و یا حتی شاید هم خود من... را درگیر کند. مردم فقط می‌خواهند آرامش داشته باشند. برای آن‌ها شروع دوباره محاکمه‌های آمران و عاملان این جنایت به این می‌ماند که خدایان انتقام همانند پرنده‌های مهاجری که در حال گم شدن در پهنه‌ی افق بودند، با دمیده شدن شیطانی باد گرمی، دوباره به این‌جا بازگردانده شده‌اند! برای چه؟

دلیل دوم به نظر من، داشتن یک موضع دفاعی در مقابل محاکمه‌های نازی‌ها و تردید در قانونی بودن احکامی است که دقیقاً در محکومیت همین متهمان صادر خواهد شد. آن‌ها پیش خود این‌طور استدلال می‌کنند که: این متهمان فقط در آن موقعیت خاص دست به اعمال جنایت‌کارانه زده‌اند و به نظرشان این موضوع را می‌توان از آن‌جا تشخیص داد که آن‌ها مدت بیست سال است که هیچ‌گونه جرمی مرتکب نشده و درگیری با مراجع قانونی نداشته‌اند. من اما بر این

نظرم که بزرگترین اشتباه این است که فکر کنیم هدف این دادگاه، تنها مجازات عده‌ای است که به طور اتفاقی از میان هزاران نفر دیگر تحت تعقیب قرار گرفته‌اند تا به دادگاه کشانده شوند. در مورد استدلال بی‌گناه بودن آن‌ها - این جنایت‌کاران جنگی از آن زمان تاکنون یعنی در این بیست سال گذشته هیچ‌گونه تخلف سادیستی مرتکب نشده‌اند - چیزهای زیادی می‌توان گفت و قطعاً گفته هم خواهد شد. اما آن‌چه در این محاکمه‌ها اهمیت دارد این است که امر مستندسازی و انتشار عمومی آن از طرف دادگاهی در آلمان، باعث خواهد شد که جنایت‌هایی که در آشویتس به وقوع پیوسته، انعکاس پیدا کنند و همین افشای علنی جنایت‌ها است که می‌تواند به این بازی بی‌اهمیت شمردن این بی‌عدالتی که با علاقه مشغول به انجام آن هستند، نقطه پایانی ببخشد. از طرف دیگر تامل درباره آن باعث می‌شود که مردم دریابند وقتی یک سیستم دولتی سال‌های متمادی و بدون نظارت و مقاومت از سوی افکار عمومی دست به چنین اعمالی بزند، چه فرآیندی خواهد داشت و در نهایت این‌که چنین تاملی می‌تواند به یک شوک سالم بیانجامد.

در دلیل سوم، نگاه منفی اکثر مردم را در تردیدشان نسبت به این به اصطلاح "محاکمه‌های نازی‌ها" می‌بینم. در این‌که آیا اساساً این کشتارهای دسته‌جمعی را می‌توان جدا از کل پدیده‌ی فاشیسم مورد بررسی قرار داد؟ و من می‌خواهم به این سوال این‌طور جواب بدهم که نه تنها باید آن‌ها را بررسی کرد، علاوه بر آن، نباید هم دست از این کار کشید بلکه این بررسی‌ها می‌باید با تحقیقاتی اساسی‌تر و پایه‌ای‌تر پیوند بخورند و محرکی باشند برای کار فکری بیشتر و فشرده‌تر روی مسأله‌ی پیچیده‌ی کل دولت، قانون اساسی، حقوق بشر و شأن انسانی.

و در آخر، من اساساً قضیه را این‌طور می‌بینم که مردم تنها از شنیدن بیش از حد اخبار شوکه‌کننده خسته‌اند و این دلیل مخالفت و بی‌توجهی‌شان به خبرهای مربوط به دادگاه آشویتس است. آن‌ها به طور طبیعی در مواجهه با آن پلیدی‌ها سرشار از شرم می‌شوند، که با

آن حس شرم، من هم تفاهم دارم. اما من از وقتی که با چنین مساله‌ای به‌طور کامل درگیرم، بر این باورم که ما باید خودمان را در آن طرفی که ظالمان ایستاده‌اند، ببینیم. و این همان واقعیتی است که ما اجازه نداریم در مقابل آن چشمان‌مان را ببندیم.

البته تو درست می‌گویی، وحشتناک است که این محاکمه‌ها دیر به راه افتاده‌اند: تقریباً بیست سال پس از پایان جنگ. البته توضیحات واقع‌بینانه‌ی بسیاری برای این تاخیر وجود دارد. مباحث مربوط به شکلی اجرای این محاکمه‌ها در به راه انداختن آن نقش بازدارنده‌ای داشته‌اند. همچنین مشکلات مربوط به یافتن مراجع صلاحیت‌دار و مسئول برای اجرای این محاکمه‌ها. سختی‌هایی که بر سر ارائه مدارک معتبر وجود داشته و عدم امکان دستیابی به مرتکبان جنایت هم عوامل دیگری بوده‌اند. اما دلایل داخلی هم تاثیر گذاشته‌اند که به نظر من در این تاخیر تعیین‌کننده بوده‌اند. دادستان در رابطه با یک جرم فقط وقتی می‌تواند اقدام کند که از وقوع آن جرم "اطلاع" به دست آورده باشد. به‌طور معمول مدعی‌العموم یا دادستان وقتی شکایتی علیه جرمی شده باشد، از جرم مطلع می‌شود. اما چه کسی دوست دارد که شاکی یک چنین جرم و یا جنایتی باشد؟ به‌خصوص در وضعیتی که می‌داند که این جنایت‌ها با نظر عمومی مردم التقاط زیادی پیدا کرده است که در عین‌حال نظر خود او (شاکی) است؛ که ما همگی دست‌مان را به نشانه "سلام هیتلر" بالا برده‌ایم. یکی از روی اعتقاد و دیگری برای این که جلب توجه نکند. یکی چون فکر می‌کرد هیتلر بیکاری را از بین می‌برد، دیگری چون از دست یک یهودی عصبانی بوده است، یا به هر دلیل ممکن دیگری که ممکن بوده هرگز و ناکس را تشویق به هورا کشیدن برای این مرد قدرت‌مند کرده باشد. مردی که به خوبی می‌دانسته است در این وضعیت در هم ریخته‌ی ملتِ آلمان چه باید کرد. حتی پیروان او این را

می‌دانستند - هیملر⁵ همین امر را به نمایش گذاشته بود - نه فقط افراد اس‌اس چنین احساسی داشتند و یا به همین شکل درباره‌اش صحبت می‌کردند - چون جامعه خود را قربانی حل "مشکل یهودیان"⁶ می‌دانست، که حل این مشکل برای تمام ملت امری ناگوار بود، اما در راه انجام وظیفه به سرزمین پدری و برای آینده‌ی آلمان بود که این کار را باید به انجام می‌رساندند! - انسان باید آن قدر قدرت داشته باشد که بتواند آن موقعیت را مجسم کند تا بتواند بفهمد که چرا هر حرکتی و هر ابتکاری برای اجرای محاکمه و مجازات آمران و عاملان، زیر فشار حس گناه و هم‌دستی مهار می‌شد.

می‌پرسی تعقیب کیفری آمران و عاملان سال‌ها طول کشید تا محاکمه‌ها راه بیفتند؟

باید بگویم که تو نمی‌توانی پیش خودت مجسم کنی که چه مشکلات طاقت‌فرسایی روی هم انباشته شده بود. مثلاً جمع‌آوری اسناد و مدارک و پرونده‌ها در ساختمان‌هایی که به آتش کشیده شده بودند و یا یافتن سند و مدرک برای پناهندگان که به شکل گروهی جابه‌جا شده بودند. در نتیجه لازم شد که یک مرکز تحقیقات جداگانه در شهر لودویگزبورگ در نزدیکی اشتوتگارت احداث شود که کار دیگری انجام ندهد مگر یافتن جنایت‌کارها، شاهدها و اسناد و مدارک. چقدر سخت بود امکان پیگیری کسانی که به آسانی زیر نام دیگری مخفی شده بودند یا کسانی که با آمادگی کشورهای گوناگون خارجی، به عنوان پناهنده سیاسی پذیرفته شده بودند. این روزها خدمت‌گزاران هتل‌ها در قاهره وقتی آلمانی‌ها را می‌بینند، با علامت سلام هیتلر⁷ از

⁵ - هاینریش هیملر عضو حزب کارگر ناسیونال سوسیالیست آلمان، سازمانده سپاه خبگان "اس‌اس" و مسئول اصلی سازمان‌دهی و نظارت و مدیریت بر هولوکاست (اردوگاه‌های مرگ) در رایش سوم بود.

⁶ - حل مشکل یهودیان یا رامحل پایانی، واژه‌ای است که در ناسیونال سوسیالیسم و در ارتباط با هولوکاست به‌کار گرفته می‌شد. سازمان‌دهی دولتی، اخراج یا کوچ دادن یهودیان که آلمانی‌های ضدیهودی حدوداً از سال ۱۸۸۰ طالب آن بودند و در نهایت نقشه نهایی آن، در رایش سوم به اجرا درآمد.

آن‌ها استقبال می‌کنند.

هرچه دادستان‌ها عمیق‌تر به این موضوع می‌پردازند، شبکه‌ای گسترده در ارتباط با مرتکبان جرم، برای دستگاه تعقیب کیفری آشکارتر می‌شود. دامنه‌ی شبکه‌هایی که در ارتکاب جرم شرکت داشتند، از دانشگاه‌هایی که بدعت‌های فاشیستی را پذیرفتند، تا شرکت‌هایی که از قبل قتل‌ها پول در آوردند و تا کلیساهایی که به هیتلر ادای احترام کردند، کشیده شده بود. آیا هنوز منطقی بود، افرادی را که در سطح وسیعی مسئولیت سیاسی داشتند و در یک ارتباط سیاسی متحد و به هم تنیده شده مرتکب اعمالی شده بودند، از اشخاصی که در دایره کوچک مسئولان مجرم قرار می‌گرفتند، جدا کرد؟ آن‌هم در حالی که کشیدن مرز بین این دو بسیار دشوار به نظر می‌آمد؟ اما اگر به این نظر رسیدند که مجرمان فقط شخصیت‌های مرکزی می‌توانند باشند، پس شاید بتوان گفت که با وجود این که دادگاه نورنبرگ، دادگاهی پر سوال و ناروشن بود، با این حال این دادگاه وظیفه محکوم کردن آن‌ها را از دوش ما برداشته است.

آن‌ها «مهره‌هایی کوچک» از افراد فریب‌خورده و مجری دستورهای سخت بودند. آیا به‌حق نبود، خطاهای آن‌ها را با دستور به اقدام فوری توضیح دهند؟

این کار بسیار سریع انجام شد زیرا جامعه احتیاج به صلح و آرامش داشت. راه چاره‌ی مشکلات در رابطه با فرآیند این محاکمه پیدا شده بود؛ به همین خاطر گاهی از خودم می‌پرسم که آیا این تصویرهای دقیق از ازار شکنجه و شرح مفصل شکنجه و آزار در روزنامه‌ها، تخیل بعضی از جوانان را مسموم نمی‌کند؟ من از خونسردی ظاهری بعضی از آن‌ها که در محاکمه شرکت می‌کنند، شوکه می‌شوم. قاضی اغلب مجبور می‌شود آن‌ها را که با آستین‌های تا شده در حال جویدن آدامس هستند و پا روی پا انداخته و آن‌چنان نشسته‌اند که گویا در حال دیدن یک فیلم جنایی هستند، دعوت به رعایت ضوابط دادگاه بکند. اما

آن‌ها فقط عوارض جانبی و تاسف‌باری هستند که لازم است جمع‌وجور شوند و به نظر من، این عوارض جانبی توان جلوگیری از تلاش جدی کشور را برای پذیرش مسئولیت پاسخ‌گویی به گذشته ندارند. این مهم فقط به شکلی اساسی و فقط از طریق دعوای قضایی ممکن است، اقدامی که امیدآفرین است. آنچه باقی می‌ماند این است که به یک دستگاه حقوقی دقیق امید ببندیم. تبلیغات آن‌ها، نسل جوان را آگاه می‌کند و آن‌ها را با این واقعیت آشنا می‌سازد. حقایق برآمده از شهادت‌ها در آگاهی توده‌های وسیع تأثیر می‌گذارند و به آن‌ها هشدار می‌دهند و به همین دلیل است که شاهدان، خود را قربانی شهادت‌شان می‌کنند.

امروز می‌خواهم که تو نگاهی به دادگاه بیندازی. دادگاهی که تحت تأثیر مدیریت رئیس دادگاه قرار دارد. برای من تجربه‌ی بسیار قدرتمندی است که مردی را در حال انجام وظیفه‌ی برگزاری، ریاست و هدایت محاکمه‌ای ببینم که برایش به معنای باری سنگین و پر از مسئولیت است و اهمیت موضوع در این است که این کار به هیچ‌وجه یک کار عادی و معمولی و روزمره نیست که او در حال انجام آن باشد. او می‌باید مانع هرگونه افسارگسیختگی، هرگونه لغزش شخصی یا حمله سیاسی از جانب هر دو طرف دعوا - دادستان و وکلای مدافع - باشد. این کار قاضی باعث می‌شد که دادگاه همیشه به مسیر نازک یافتن حقیقت منتهی شود. او می‌باید موزائیکی از هزاران سنگ کوچک را با دقتی موشکافانه کنار هم قرار دهد تا تحت هیچ شرایطی، بی‌عدالتی جدیدی به بی‌عدالتی‌های گذشته اضافه نشود. قابل درک است که شاهدان، بیش‌تر مواقع اهمیت این موضوع را نفهمند. آن‌چنان که گویی به آن‌هایی که از صحرای بی‌عدالتی‌هایی که تجربه کرده‌اند، یک دانه شن نشان داده شود و آن‌ها باید بگویند که آن شن زرد یا قهوه‌ای رنگ است. دانه‌ای که اگر آن‌ها سال‌ها قبل در شهادت‌های پیشین خود گفته بوده باشند که زرد رنگ است و امروز بگویند قهوه‌ای است، گویا برای وکلای مدافع یک پیروزی است که در کمال ناامیدی، آن را دستاویزی کرده و شاهدان را در یک

موقعیت هیجانی قرار بدهند. شاهدان نیز غالباً در این موقعیت‌های هیجانی، دچار حمله‌های عصبی می‌شوند. بعد از این حمله، مهم است که یکی از ما (در حال حاضر ما چهار نفر شده‌ایم) آن شاهد را به هتل محل اقامتش برگردانیم و یا در پالمرگارتن (باغ نخل‌ها) فرصتی به آن‌ها بدهیم که بتوانند حرف دل‌شان را بزنند. یکی از این شاهدان به من گفت: «اگر من می‌دانستم باید بپذیرم که این چنین مورد بازجویی وکیل مدافع شکنجه‌گر قرار خواهم گرفت، که گویا من متهم این پرونده هستم، به هیچ‌وجه برای شهادت به این‌جا نمی‌آمدم. من اصلاً نمی‌خواستم ببایم، خوشحال بودم از این‌که شروع کرده بودم فراموش کنم؛ اما بعد احساس کردم که من این را به رفقای کشته شده‌ام بدهکارم؛ باید شهادت بدهم و بگویم که ما چه کشیده‌ایم. اگر ما سکوت کنیم، پس این رنج، بیهوده تحمل شده است و هیچ‌کس از تجربه‌ی این اعمال وحشتناک چیزی یاد نخواهد گرفت.» سپس اضافه کرد: «باور کنید که من هیچ نفرتی از ملت آلمان ندارم. در آن‌جا حتی آلمانی‌ها هم با ما رنج می‌کشیدند. در هر ملتی افراد بدبین، جنایت‌کار و سادیست وجود دارد، اما چگونه می‌شود مانع این شد که به آن‌ها آزادی عمل داده شود؟ ...»

من می‌بایست به آخرین نامه تو فکر کنم که با ناامیدی شکوه می‌کردی که در ایالت شما می‌سی‌سی‌پی، با چه وضعیت فلاکت‌باری به پیگرد قانونی قاتل سه عضو یک گروه کُر که می‌خواستند برای لایحه حقوق مدنی فعالیت کنند، پرداخته بودند. این پیگرد به این دلیل فلاکت‌بار بود که مراجع قانونی با قاتل احساس همدردی می‌کردند، آن‌هم در کشوری که مهد آزادی است! چنین تجربه‌ای می‌تواند همه‌ی ما را به زانو درآورد تا براساس وضعیت رقت‌بارمان، بنای یک برادری نوین پایه گذاشته شود.

تو همچنین می‌پرسی که آیا بازماندگان آشویتس حداقل یک مستمری بازنشستگی از دولت ما دریافت می‌کنند؟ از میان آن‌هایی که در کشورهای بلوک شرق زندگی می‌کنند - که بسیاری از آن‌ها

بر اساس تابعیت‌شان در کشورهای لهستان، رومانی، چک و مجارستان سکونت دارند - نه وابستگان کشته‌شدگان، مبلغی از به اصطلاح برنامه‌ی "گرامت"⁷ دولت فدرال آلمان دریافت کرده‌اند، و نه حتی بازماندگان و قربانیان شکنجه‌های وحشتناک. این نتیجه شرایط سیاسی دوران بعد از جنگ است. حتی در آلمان فدرال نیز گرامتی برای جبران خسارت به کسی اعطا نشده است.

⁷ - گرامت (مُقَرَّری) مبلغی تعیین‌شده است که کشور آلمان می‌بایست بابت جبران خسارت به قربانیان جنگ جهانی دوم پرداخت می‌کرد.

فرانکفورت - ماینز ۱۶ می ۱۹۶۴

ری‌چای عزیز،

دیروز متوجه شدم که «نیلوفرهای روییده در دشت از ما پیشی گرفته‌اند»، تو نمی‌دانی که منظورم کیست! برای این‌که تو حکایت زیبایی خواهران ماریان کلیسای پروتستان را نمی‌شناسی. مهم است که تو با داستان آن‌ها آشنایی پیدا کنی چون وجود چنین امکاناتی نشان از توسعه اقتصادی درخشان آلمان دارد.

زمانی‌که در سال ۱۹۴۴ بمباران مهیب هوایی شهر دارمشتات جریان داشت، یک گروه از دختران به همراه رهبر انجیل به‌دست‌شان قسم خوردند که اگر آن‌ها این شب جهنمی را زنده پشت‌سر بگذارند، زندگی‌شان را همانند جانشینان پاک عیسی مسیح ادامه خواهند داد. هستند انسان‌هایی که چنین قسم‌هایی خورده‌اند، اما این خواهران از جمله کسانی هستند که عهده‌ی را که با خدای خود بسته بودند، به جا آورده‌اند.

داستان آن‌ها همانند همه‌ی مقدسان بزرگ دینی پر است از معجزه. فقطه همین‌قدر می‌خواهم به تو بگویم: «آن‌ها یک عبادی بلند سیاه مخصوص کلیسا به تن دارند و با هم در یک صومعه‌ای که وابسته به کلیسای پروتستان‌ها بوده و آن‌ها آن را با دست خود و با کمک یک معمار ساخته‌اند، زندگی می‌کنند. یک کلیسا هم متعلق به این صومعه است. آن صومعه همچنین یک خانه‌ی مخصوص نگهداری از مهمانان دارد، چیزی همانند یک خانه‌ی سالمندان. همچنین یک انتشاراتی و چاپ‌خانه و چندین ماشین برای انجام کارهایی که خارج از صومعه انجام می‌شود. آن‌ها در کشور اردن هم خانه‌ای جهت دیدارهای بین‌المللی دارند و صاحب یک نقاهت‌گاه هم در اورشلیم هستند برای یهودیانی که از ظلم و ستم فاشیست‌ها رنج کشیده بودند. خواهران ماریان یکی از وظایف مهم خود را در این می‌بینند که مردم آلمان را در

ارتباط با گناهایی که در دوران رایش سوم علیه یهودیان روا داشته‌اند، به تعمق و توبه فرا بخوانند. آنچه آن‌ها انجام می‌دهند، چشم‌گیرترین کاری است که در حال حاضر در آلمان در ارتباط با گفاره پس‌دادن وجود دارد. این خواهران کارشان در رابطه با شاهدان را قبل از ما شروع کرده بودند. آن‌ها کار نگهداری از شاهدان آشویتس را از ماه فوریه آغاز کردند. دادگاه آشویتس از فوریه شروع شده بود و ما تازه از ماه می شروع به رسیدگی به وضعیت آن‌ها کردیم.

خواهران وابسته به صومعه‌ی "خواهران ماریان" این شاهدان یهودی را برای چند روزی به نقاهتگاه خود در دارمشتات دعوت کردند و با از خود گذشتگی در خانه "مادرشان" از آن‌ها نگهداری کردند. صلیب سرخ آلمان، همان‌طور که برای نوشتن با ما به عنوان حامی همکاری می‌کند. تو می‌توانی بگویی به عنوان "کارت ویزیت". البته یک کارت ویزیت واقعی نیست چون صلیب سرخ آلمان همانند کلیسا، یکی از بزرگترین سرخوردگی‌ها برای زندانیان است. این سازمان تاکنون توانسته فقط با آن‌ها یک رابطه‌ی سطحی ایجاد کند یا بهتر بگویم خواهان ایجاد یک رابطه بهتر است. وحشتناک این است که صلیب سرخ نه تنها آنچه را که در اردوگاه‌ها می‌گذشت، در جهان با صدای بلند اعلام نکرد و برای آن‌ها شرایط رهایی را فراهم نیاورد و یا نتوانست فراهم کند، بلکه آمبولانس‌های صلیب سرخ آلمان، گازهای سمی‌ای را حمل می‌کردند که صدها هزار یهودی را با استفاده از آن‌ها کشتند. احتمالاً برای این سواستفاده نمی‌توان سران صلیب سرخ را مسئول دانست اما این تجربه‌ای است که زندانیان از سابقه صلیب سرخ می‌شناسند. این مساله را می‌شود چنین توضیح داد که شاهدان در کشور خود، نامه‌های ما را که در آن کمک و پشتیبانی خود را به اطلاع آن‌ها رسانده بودیم، دریافت کرده و با بی‌اعتمادی خوانده بودند. زیرا این نامه‌ها مَهر صلیب سرخ را داشتند. هنگامی که ما در فرانکفورت به استقبال

آن‌ها رفتیم، برخی از آنان در ابتدا بسیار با فاصله با ما رفتار می‌کردند، تا این‌که مطمئن شدند که ما خالصانه در خدمت آن‌ها هستیم. بعدها هم چنان قدردانی و تشکری از ما می‌کردند که باعث شرمساری ما می‌شد. این‌که ما توانستیم برای آن‌ها عینک‌های طبی، سمعک و یا کفش‌های طبی تهیه کنیم، یا این‌که ما آن‌ها را در رفتن به دادگاه با عبور از خیابان‌های شلوغ شهری غریبه، همراهی و یا به خوردن ناهار دعوت می‌کردیم و به هتل، جایی که می‌توانستند کمی استراحت کنند برمی‌گردانیم و این‌که می‌دانستند هنگامی که مساله‌ای پیش بیاید یا به چیزی احتیاج داشته باشند، می‌توانند به ما دسترسی داشته باشند، به آن‌ها احساس امنیت میداد و برای‌شان خوب بود. این را که چقدر از بین بردن احساس بی‌اعتمادی عمیق سخت است، هنگام همراهی یک لهستانی دریافتم. او بعد از دو روز کامل که با هم گذرانده بودیم، هنوز خود را به شدت کنار می‌کشید و حواسش به همه چیز جمع بود. او از من پرسید: «شما فکر می‌کنید که من می‌توانم همین‌طور به یک رستوران بروم و غذا سفارش بدهم؟» - «چرا که نه؟» - «همسرم قسم داده که این کار را نکنم، او می‌ترسد که من از طریق یک گارسُن خریداری شده مسموم شوم» - «نه، چنین چیزی حتما اتفاق نخواهد افتاد، در آلمان دوباره ضوابط و روابط انسانی حاکم شده، دوره حکومت طاعون سپری شده است!» - «واقعا؟ اما هنوز هم جنایت‌کاران پیشین آزادانه در حال رفت‌وآمد هستند، حتی برخی از متهمان. من به همسرم قول داده‌ام که درباره آن‌ها چیزی نگویم. شاید آن‌ها نتوانند آسیبی به من برسانند؛ اما دوستان‌شان؟ ظاهرا یک سازمان برای کمک رساندن به افسران سابق اس‌اس وجود دارد. شاید شما بدانید، که برای مثال چه کسی به زش نانتویچ⁸ در

8- یواخیم هانس، زش - نانتویچ، نام سَرّی هرمن بودچر یا دکتر سوون یواخیم نانزن بود. یک جنایت‌کار جنگی و مامور امنیتی و صاحب یک شرکت که تا سال ۱۹۴۳ وابسته به اس‌اس بود و از سال ۱۹۴۳ تغییر جهت داد و به خدمت سرویس امنیتی انگلستان درآمد. او بعد از جنگ، محاکمه و به چهار سال زندان محکوم شد.

فرار از زندان و رساندن او به قاهره کمک کرده است؟» من خبر نداشتم. اما از یک سازمان متعلق به افسرانِ اس‌اس با قدرت مالی بسیار قوی به نام - هیاگ^۹ - کمکِ متقابل - خبر داشتم. من نمی‌توانم قضاوت کنم که تا چه حد این جریان صادقانه به بی‌گناهی‌هایی که مورد تبعیض قرار گرفته‌اند، کمک می‌رساند و یا شاید هم در اصل یک باند رفیقانه است که به شکل قاچاق به اعضا سابقِ اس‌اس کمک می‌رساند؛ به هر حال من توانستم به آن لهستانی اطمینان بدهم که او امروز و در اینجا مورد تعقیب قرار نخواهد گرفت.

در آغاز ما نیز در مواجهه با شاهدان اشتباهاتی داشته‌ایم. یک شاهد لهستانی را شب پیش از شهادتش در دادگاه، نزد دوستی برای شام دعوت کردیم. تلاش کرده بودیم که برای او شبی دل‌پذیر تدارک ببینیم. اما با وارد نشدن به مباحث مربوط به آشویتس، برای مهمان‌مان این شُبّه پیش آمد که گویا ما اساساً هیچ علاقه‌ای به بحث درباره‌ی این موضوع نداریم. نتیجه این شد که مهمان‌دار چندین سوال دوستانه مطرح کرد، او در عین حال علاقه داشت که بر حاضران و فرزندان بزرگسال خود تأثیری عمیق بگذارد. زندانیان سابق وقتی شروع کردند به تعریف حکایت خود، دیگر نمی‌توانستند دست از حرف زدن بردارند و علی‌رغم آن‌که داروهای خواب‌آور خورده بودند، خوابیدند. یکی از آن‌ها روز بعد، هنگام شهادت از پای درآمد. در هر حال مهم این است که درک شد که نیت ما خوب بوده. ما پس از این واقعه، آن‌ها را فقط بعد از ادای شهادت‌شان دعوت

دادگاه او را مردی با شخصیتی متضاد و گذشته‌ای ماجراجویانه نامید. او موفق شد از زندان فرار کند، اما بعد از مدت کوتاهی دوباره خود را تسلیم کرد.

^۹ - هیاگ: یک نهاد سراسری بود که بعد از پایان جنگ جهانی دوم در آلمان توسط نیروهای نظامی وابسته به اس‌اس برای حمایت از خود، خانواده‌های‌شان و گورستان‌های وابسته به اس‌اس‌ها و... تأسیس شده بود. آن‌ها توانستند در سراسر آلمان ۳۵۰ شعبه تأسیس کنند. در آن زمان در آلمان فدرال حدود ۳۵۰ هزار نظامی از این دست وجود داشت.

می‌کردیم. وقتی هوا اجازه می‌داد، با آن‌ها به گردش می‌رفتیم یا کارهای متفاوت دیگری انجام می‌دادیم. مثلاً بعضی‌ها دوست داشتند به باغ وحش بروند، برخی دیگر می‌گفتند: «نه خیلی ممنون، ما حیوان وحشی به اندازی کافی داریم...». برخی دیگر علاقه‌مند بودند خانه‌ی گوته را ببینند و مفتون تعریف‌های یک دانشجوی رشته‌ی زبان و ادبیات آلمانی شده بودند که بسیار زنده و شنیدنی از دوران بچگی گوته تعریف کرده بود. این دانشجو حیرت‌شاهدانی را که از اروپای غربی آمده بودند بیش‌تر برانگیخته بود، زیرا در صحبت‌هایش از دموکراسی غربی صحبتی نکرده بود. چنین برداشت‌ها و توجه‌های استثنایی، پنجره‌هایی هستند که رو به کشورهای دیگر باز می‌شوند. مثلاً وقتی یکی از آن‌ها هنگام خرید، تلاش جدی یک کارمند شرکت آبل برای تهیه یک وسیله یدکی برای ماشین او که ساخت سال ۱۹۵۳ را دید، گفت: «این‌جا چقدر دوستانه با مشتریان برخورد می‌شود.»

برای این‌که بدانیم رفتار دوستانه، اعتماد و حق‌شناسی که آن‌ها نسبت به ما نشان می‌دهند، برای ما چه معنایی دارد؛ لازم می‌شود که بتوانیم آن‌چه را که آن‌ها در اردوگاه آشویتس تجربه کرده‌اند پیش خود مجسم کنیم. آن‌جا دو میلیون و نیم انسان با گاز خفه شدند، تیرباران شدند، با تزریق آمپول به قتل رسیدند و یا در یک انبار آن‌قدر سرپا نگه داشته شدند که از گرسنگی و یا تیفوس مُردند. از اسیران در اردوگاه آشویتس تنها شصت هزار نفر زنده ماندند. از میان اسیران تنها کسانی مانند پزشکان، امدادگران و یا مترجم‌ها که از آن‌ها برای نوشتن و یا برای ترجمه استفاده می‌شد، شانس زنده ماندن داشتند. تعمیرکارانی که زیر شیروانی کار می‌کردند و کارشان برای حفاظت و نگهداری اردوگاه ضروری بود از موقعیت "ممتازی" برخوردار بودند. البته آلمانی‌ها از میان آن‌ها برای انتخاب، شانس بیشتری داشتند.

بقیه بازماندگان اردوگاه فقط جوانانی بودند بسیار سالم و زیر و زرنک و در سازمان‌دهی ماهر، یا آن‌هایی که قدرت معنوی باورنکردنی‌شان به آن‌ها قدرت تحمل مشقات جسمی‌ای را می‌داد که نسبت به آن‌ها اعمال می‌شد. در هر صورت هیچ راه دیگری وجود ندارد که بتوانم توضیح بدهم چگونه یک نفر می‌تواند آن قدر کتک بخورد که بیهوش شود، سپس مجبور شود یک سالاد ماهی بسیار شور را بخورد، آن را استفراغ کند و با کتک مجبور شود موادی را که بالا آورده دوباره بخورد و بعد هم دست‌هایش را از پشت ببندند و ساعت‌ها از میله‌ای آویزان کنند و او زنده بماند. این شکنجه پایانی ندارد، بعد از همه این فشارهای غیرانسانی، تازه او را در سلولی به اندازه هشتاد سانتی‌متر مربع به صورت ایستاده محبوس کنند و هر سه روز یکبار به او یک بشقاب سوپ بسیار رقیق بدهند. بنا بر دلایلی قرار نبود او نیز همانند بقیه زندانیان سلول‌های کناری‌اش، که پس از تحمل ۱۳ روز عذاب از بین رفتند، بمیرد. گرسنگان از درد فریاد می‌کشیدند؛ یکی‌شان کفش‌های خود را خورده بود. من در واقع می‌خواستم تو را از شنیدن این فجایع مصون بدارم، برای این‌که در هر حال روزنامه‌ها پُر هستند از این اخبار نفرت‌انگیز. اما وقتی تو در مقابل چنین انسانی ایستاده‌ای، که بازمانده همه‌ی این فجایعی است که پشت‌سر گذاشته، احساس می‌کنی که این را به او مدیون هستی که تو نیز به طور کامل با تجربه‌ای که او پشت‌سر گذاشته روبه‌رو شوی، از او فاصله‌گیری و تجربه او را برای دیگران نیز همان‌طور که بوده تعریف کنی.

و آن مرد، همان کسی که همه این فجایع را پشت‌سر گذاشته بود، کسی بود که نفرتی در او دیده نمی‌شد. تو این را می‌توانی بفهمی، که چرا شانس و امکان داشتن چنین ملاقاتی مثل یک هدیه است! چون در اصل کسانی مثل ما که این فرصت را داشتیم که همراه او باشیم، این ما هستیم که عبرت گرفته‌ایم.

روپرتزهاین، ۲۴ می ۱۹۶۴

ری‌چای عزیز،

در آغاز محاکمه‌ی آشویتس، من اطلاعات زیادی را در مورد آنچه در اردوگاه‌های کار اجباری رخ داده بود، هم از طریق گزارش‌ها و هم از طرف دیگران به دست آورده بودم، اما از زمان ملاقات شاهدان، متوجه شده‌ام که بین خواندن و شنیدن آنچه اتفاق افتاده و تماس مستقیم با انسان‌هایی که در این وحشت زندگی کرده‌اند، تفاوت زیادی وجود دارد. دیروز همراه مردی بودم که در پانزده سالگی با مادرش به آشویتس آمده بود. آن‌ها گرسنه، تشنه و خسته از روزهای طولانی‌ای که پشت‌سر گذاشته بودند، از کامیونی پر از گاو به روی سکو (رَمپ*) پریدند. در هرچ‌ومرج میان گروهی از یک جماعت بدبخت و زیر فریاد اس‌اس‌ها، آن پسر دست مادرش را در دست گرفت و با آرامش زمزمه کرد: «مادر یک آمبولانس صلیب سرخ آن‌جا پارک کرده؛ این‌جا اتفاق خاصی نخواهد افتاد.» اما گاز سمی درست در همان آمبولانس جاسازی شده بود! پسرک را از مادرش جدا و مادر را همان شب در اتاق گاز خفه کردند.

ری‌چا، طاقت‌فرساتر از میلیون‌ها قربانی فاشیسم که تبدیل به اعداد شده‌اند؛ شنیدن صدای تنها یک نفر از آن‌ها است. در دادگاه قاضی پرسید: «شما می‌توانید به خاطر بیاورید، زمانی که وارد آشویتس شدید، چه کسی روی رمپ ایستاده بود و کار انتخاب را انجام می‌داد؟» شاهد که چنان نگاه می‌کرد که گویی از دنیایی دیگر آمده، پاسخ می‌دهد: «نه. من فقط به دنبال این بودم که ببینم سرنوشت همسرم چه می‌شود... که دست او را از دستم کشیدند و از من جدایش کردند، و من دیگر هرگز او را ندیدم.»

ری‌چای عزیز، شب شده و من باید از نوشتن دست بردارم. من این‌جا می‌خواهم درباره سه زن رومانیایی همراهم برایت بگویم. آن‌ها توانستند به مدت یک هفته برای رفع کسالت و خستگی در صومعه‌ی خواهران استراحت کنند. بعد از آن، یک روز هم پیش من ماندند. می‌توانی تصور کنی که برای من چه معنایی دارد مهمان‌دار کسانی باشم که در آشویتس زندانی بوده‌اند؟

یک مادر و دختر به همراه دوست‌شان که در اردوگاه به شدت پشت‌وپناه یکدیگر شده بودند. آن‌جا، در آشویتس گاهی پیش می‌آمد که با صرف انرژی بسیار و دوراندیشی، چنین امکانی را ساخت. مادر پزشک بود و زنی با کاراکتری فوق‌العاده. او از آن‌هایی بود که توانست به خاطر روحیه قوی و اخلاق پزشکی‌اش نجات پیدا کند. یکبار وقتی او زن حامله‌ای را دید که از درد به خود می‌پیچد و تقاضای کمک می‌کند، او به عنوان پزشک به سرعت برای کمک به طرف آن زن رفت، اما با زدن شلاقی که به صورتش اصابت کرد، جلوی او را گرفتند. آن زن حامله را بردند و دیگر کسی او را ندید. اما ضربه شلاق به این پزشک برای جلوگیری از رساندن کمک پزشکی، نه تنها او را از ادامه کمک‌های پزشکی‌اش بازداشت بلکه قدرت دوراندیشی او را دو چندان کرد. این پدیده تمام آن‌چه را که این زن تجربه کرده بود، تأیید می‌کند.

عشق به فرزندش به او قدرتی می‌داد که علی‌رغم تمام بدبختی‌ها، درد و رنج‌ها، گرسنگی‌ها و خستگی‌های مفرط، نیمه‌شب‌ها وقتی که حمام خلوت بود، از خواب بیدار شود و دخترش را که او هم به حد مرگ خسته بود، از خواب بیدار کند و حمامش کند. آن‌جا، پاکیزگی؛ نجات‌دهنده‌ی زندگی بود!

این انسان‌ها در نتیجه‌ی تعریف آن خاطرات، اعصاب‌شان تحریک شده بود، به همین دلیل من برای خواب بعدازظهر، هرکدام از آن‌ها را در یک اتاق جداگانه جا داده بودم. بعداً تأثیرگذارترین

نشانه قدردانی را روی تکه‌های کوچک کاغذ میان بالش‌ها یافتیم.
قدردانی! برای چه؟ برای کمی تفاهم، برای کمی همدردی! و چنین
انسان‌هایی می‌بایست مانند حشرات زیر پا لِه شوند.



ورودی آشویتس-بیرکناو

فرانکفورت - ماین ۳۱ می ۱۹۶۴

ری‌چای عزیز،

در چند روز گذشته شهادت‌های چند زن از کشور اسرائیل، ایالت فلوریدا و رومانی شنیده شد.

صحنه‌ای در دادگاه پیش آمد که می‌خواهم آن را برای تو ترسیم کنم. زیرا به نظرم این صحنه همانند همان وضعیتی بود که ماموران اس‌اس، به ویژه پزشکان و افسران در آن قرار گرفته بودند. بنابر دستوری که ابلاغ شده بود آن‌ها تبدیل به رَمپ (سکوی مرگ) شده بودند. یعنی به محض رسیدن قطار حامل اسیران، مسئولیت انتخاب زندگی یا مرگ تازمواردان را به عهده داشتند. این چنین انتخاب‌هایی اغلب در مواقعی که اردوگاه دچار تنگی جا می‌شد و احتیاج به «جای خالی» داشت، پیش می‌آمد.

تصور کن قطاری در حرکت است که در واگن‌هایی که مخصوص حمل گاو است، حدود هزار انسان بدبخت را در فضایی تنگ چپانده‌اند. در آن "رَمپ" حدود دویست و پنجاه زن و مرد که به اندازه کافی قدرت کار کردن داشتند با نظر این ماموران و گماشته‌گان انتخاب می‌شدند و "بقیه"ی هفتصد و پنجاه نفر در همان لحظه با کامیون به سوی اتاق گاز سرازیر می‌شدند. از آن‌ها طبیعتاً همه وسایل و چمدان‌هایشان گرفته می‌شد و برای فرماندهان اردوگاه‌های معینی که به سربازخانه "کانادا*" مشهور بود - که برای آن‌ها نماد سرزمین‌های ثروتمند بود - فرستاده می‌شد و در آن‌جا این گنجینه‌ها به ترتیب برای اس‌اس‌ها، سازمان کمکرسانی زمستانی و جبهه‌های مرزی ارسال می‌شد.

و در آن رَمپ، همچنین چند پزشک هم حضور داشتند تا با معاینه اسیران تازموارد درباره زندگی یا مرگ آن‌ها تصمیم بگیرند. متهمان همگی منکر خدمت و انجام وظیفه در رَمپ شدند و این اتهام را مطلقاً

رد کردند. شاهدان اما در این مکان توانستند دوباره بعضی از آن‌ها را شناسایی کنند، حتی نام‌هایی را به یاد آوردند که در اردوگاه شنیده و هیچ‌گاه فراموش نکرده بودند.

یک شاهد از ایالات متحده آمریکا که به او چنان آسیب مهیبی زده شده بود که آثار آن در او چنان دیده می‌شد که گویی تازه از آشویتس آزاد شده است، قبل از شروع جلسه دادگاه به من گفت: «بیست سال منتظر چنین روزی بودم که در یک دادگاه نام قاتل مادر، خواهر و برادرهای کوچک عزیزم برده شود، تا بتوانم آن‌جا حقیقت را بگویم.» از آن‌جایی که در واگن گفته شده بود که خانواده‌ها از هم جدا نخواهند شد؛ مادر قبل از پیاده شدن از قطار، دختر سه ساله‌اش را در بغل خود و کودک دوساله‌اش را در بغل دختر هفده ساله‌اش قرار داد و روسری به سر او بست تا بزرگ‌سال‌تر به نظر برسد و مادر آن کودک به حساب بیاید. چهار خواهر و برادر دیگر او، چهار، هفت، ده و چهارده ساله ایستاده بودند. دکتری که این شاهد، از آن زمان تاکنون به دنبال پیدا کردن او بود، برادر کوچکش را از بغل خواهر کشید و طرف مادر پرتاب کرد و مادر که بچه سه ساله‌اش را در بغل داشت، نتوانست بچه را بگیرد. دکتر سپس به آن خواهر فرمان داد که به طرف "توانایی کار" برود و بقیه به اتاق گاز سپرده شدند. البته این فرمان به این صورت صریح صادر نشده بود بلکه از محکومانی که از حکم مرگ خود خبر نداشتند، خواسته شد که چون بیش از حد خسته هستند، سوار ماشین شوند تا به اردوگاه منتقل شوند. روز بعد هنگامی که او مشغول خدمت در آشپزخانه بود، از یک افسر زن پرسید که خانواده‌اش کجا هستند و از او این پاسخ کوتاه را گرفت: «آن‌ها مدت زیادی است که از دودکش بالا رفته‌اند.»

فکر من به طور دائم با این سوال بیهوده درگیر است که آیا این دکتر با این انتخاب، اقدام به قتل آن‌ها کرده یا می‌توان گفت که آن‌ها را نجات داده است؟ فرمان فرستادن حدود هفتصد و پنجاه انسان به اتاق گاز را او صادر نکرده و یا برای شانه خالی کردن از این خدمت جنایت‌کارانه، چقدر تلاش کرده است؟ او حتی اگر می‌خواست هم،

ممکن نبود بتواند همیشه از زیر این کار شانه خالی کند و این که آیا می‌توان گفت که او ناجی دویست و پنجاه انسان قوی‌بنیه بوده است؟ در واقع اصولاً چنین سوالاتی را نمی‌توان مطرح کرد، چون اساساً نمی‌توان از موضوعاتی مثل کمک‌رسانی و یا نجات صحبت کرد. من این صحنه را به این دلیل برای ترسیم می‌کنم، چون صراحتاً اشاره دارد به بن‌بست راهی که افسران اس‌اس در آن گیر افتاده بودند؛ بن‌بستی که در آن انگشت کوچک خود را به شیطان تسلیم کرده بودند¹⁰.

من یک روز تمام با این شاهد بودم. او دچار بیماری عصبی بود. تلخی این آسیب او را از بین برده بود. بسیار آرام و بی‌سروصدا سعی کردم به وضعیت اسفبار آن دکتر که در دادگاه نشانه‌ای از خشونت بی‌رحمانه در او دیده نمی‌شد اشاره کنم. دکتری که از قهرمانی هم در او نشانی نبود. هنگامی که می‌خواستم اتاق هتل را ترک کنم، او گریه می‌کرد، اما به نظر می‌رسید که دیگر تلخ و عبوس نیست. او در آخرین لحظه مرا در آغوش گرفت و با مهر و محبتی زیاد در گوشم زمزمه کرد:

"Might be you are right" - «شاید شما حق دارید.»

10 - یعنی کسی انگشت کوچک خود را به کسی می‌دهد و او صاحب تمام دست او می‌شود و یا می‌خواهد که صاحب تمام دست او بشود.

روپرتزهاین، ۷ جون ۱۹۶۴

ری‌چای عزیز،

از تو برای تفاهمی که داری ممنونم! ما از طریق خواننده‌ها و شنیده‌هایمان این برداشت را داریم که شما که خارج از آلمان هستید؛ نسبت به احکام صادره ملایمی که قضات دادگاه‌ها علیه مردان اِس‌اِس صادر می‌کنند، شگفت‌زده می‌شوید. به احتمال زیاد برای شما تصور تمامی مواردی که یک قاضی در این مکان و امروز باید به آن توجه کند، ممکن نیست.

اخیرا در جلسه دادرسی، یک گزارش کارشناسی در خصوص وقوف متعاقب به ارتکاب جرم خوانده شد. فرق این مفهوم با تعریف "آگاهی حقوقی" در این است که اعتقاد به قانونی بودن عملی که انجام شده به این صورت است که گویا آن فرد عامل در شرایط دیگری می‌توانسته آگاهی به ارتکاب جرم خود داشته باشد. اما این آگاهی به ارتکاب جرم در "شرایطی خاص" نادیده گرفته می‌شود. حتما به یاد داری که شکسپیر در نمایشنامه‌ی ریچارد سوم به قاتلان مزدور اجازه می‌دهد که قبل از کشتن دوک کلارنس، فلسفه‌بافی کنند. در این‌جا نکته‌ی قابل توجه این است که آن‌ها می‌خواهند از موضوع آگاهی خود به ارتکاب جرم خلاصی یابند. آن‌ها در ابتدا به این امر استناد می‌کنند که یک "ماموریت" را اجرا کرده‌اند و از این رو، آن دیگری باید مسئول و مجرم شناخته شود. سپس با غرور مردانه‌ی خود، بر ترس از عکس‌العمل‌های جسمی خود فائق آمده و ادعا می‌کنند که می‌خواهند یک "مرد کامل" باشند، یعنی دارای همان خصوصیتی باشند که گویا با تحسین درباره‌شان حرف زده خواهد شد. و نکته‌ی بعدی که باقی‌مانده، آگاهی به ارتکاب جرم با نگاهی به کیسه‌ی طلا از ذهن می‌گذرد، یعنی همان طلایی که گویا به مثابه پاداش به آن‌ها وعده داده شده است. برای فردی ضعیف‌النفس این سه عامل - فرمان‌برداری از

یک دستور، درکِ نادرست از اعتماد به نفس و منافع شخصی - می‌توانند برای ارتکاب جرم کافی باشند، و در این مورد برای آن فرد ضعیف‌النفس چشم‌اندازهایی برای مرخصی از کار، مشروبات الکلی، سیگار و مواد جانبی برای خوردنِ سوسیس مانند خردل شاید جهت انجام یک قتل کافی باشد. اما هنوز برای ارتکاب به قتل میلیون‌ها انسان باید به آن عوامل، انگیزه‌های دیگری نیز افزوده شود.

علاوه بر این، به نظر من دو دلیل زیر برای ارتکاب به قتل‌های دسته‌جمعی در پرونده‌های رسیدگی شده در دادگاه آشویتس نقش عمده‌ی زیادی داشته‌اند: روحیه جمعی هنگ نگهبانان که با انزوای یهودیان و در نتیجه منزوی شدن خود آن‌ها از دنیای خارج، برای‌شان گرم‌خانه‌ای از رویاهای تباردار ساخته شده بود. و دلیل دوم آراستن عوام‌فریبانه این انزوا به یک "جهان‌بینی" است. از آخرین نامه‌ات متوجه شدم که سخنرانی معروف هیملر برای اس‌اس‌ها را نمی‌شناسی؛ سخنرانی‌ای که او در آن به شکل چشم‌گیری "جهان‌بینی" خود را به نمایش می‌گذارد. او چیزی شبیه به این می‌گوید: «از پشت میز کار پاک‌سازی یک شهر از یهودیان به هیچ‌وجه هنر نیست؛ بلکه به اجرا آوردن آن و تماشاگر مرگ نه صد و یا هزار نفر بلکه ده‌ها و صدها هزار نفر بودن که شامل زن‌ها و بچه‌ها هم می‌شود، نه تنها تحمل آن شایسته قدرانی است بلکه در آن شرایط، پایدار ماندن و موفق به حفظ شایستگی مقام خود شدن است که هنر است. درست از همین‌جا و در همین نقطه است که قهرمانی واقعی آغاز می‌شود!»

به اعتقاد من، این "شایستگی و احترام" آینده‌ی کُلِ سردرگمی و گیجی‌ای است که تبدیل به یک مُدل آلمانی شده است. این "قهرمانان" در آشویتس و دیگر اردوگاه‌های کار اجباری و مرگ کاملاً منزوی شده بودند، به طور مرتب تعبیراتی متفاوت از این آموزه را می‌شنیدند و اضافه بر آن، گروه‌های وفاداری بودند با وابستگی به یکدیگر. وقتی در تعطیلات چیزی از دهان‌شان در

می‌رفت، خود را با تئوری "قهرمانی" هیملر هم‌آهنگ می‌کردند، تا اصولاً بتوانند وجود داشته باشند و "حفظ شایستگی‌شان" نیز در آن خلاصه می‌شد که قبل از تخریب آمپول مرگ به قلب کودکان، به آن‌ها آبنبات هدیه بدهند و یا به کسانی که برای مردن انتخاب شده بودند، دو برابر معمول سوپ! (البته گاهی می‌شد به کسانی که برای مرگ انتخاب شده بودند، چیزی برای خوردن هم نمی‌دادند.) این‌که قبل از بُردن به اتاق گاز به قربانیان گفته می‌شد که آن‌ها را برای گرفتن دوش (به حمام) می‌برند، در واقع برای جلوگیری از حمله‌های عصبی آن‌ها بوده است.

این عمل می‌تواند حتی تهمانده غمگینی از صدای انسان‌دوستی داشته باشد. افرادِ اِس‌اِس بر این باور بودند که علی‌رغم همه چیز، "باید" چنین می‌شد. اگر آن‌ها هیولاهایی کاملاً منحط بودند، می‌بایست بعدها - به جای حساب‌دار و پرستار شدن - همان سارقان قاتل باقی می‌ماندند. براساس این باور، آلمانی‌های بسیاری اغوای "جهان‌بینی" ای شدند که به طور مرتب و سیستماتیک موعظه می‌شد و از این طریق آن‌ها را در دام خود گرفتار می‌کرد. برای آلمانی‌ها از یک جهان‌بینی صحبت کنید، آن‌ها با شنیدن آن شما را تا بالاترین قله‌ها و عمیق‌ترین چاه‌ها دنبال خواهند کرد! تصادفی نیست که کلمه‌ی "جهان‌بینی" اساساً در آمریکا وجود ندارد. نمونه‌های کافی در تمام جهان وجود دارد که نشان می‌دهد می‌توان گرایش‌های سرکوب‌شده انسان را از طریق تحریک احساسات انقلابی یا نظامی در اقدام به اعمالِ ضدانسانی فعال کرد.

اما آنچه در مورد جنایت‌های ما به طرز هولناکی جدید است، آن است که این کشتار جمعی را با همان فقدان اشتیاق، سردی، بوروکراسی و از نظر تکنیکی با سیستمی بی‌نقص به اجرا در آورده‌اند.

از سخنان گوتته در اصول او آمده است: «معامله‌کننده همیشه بی‌وجدان است؛ او هیچ‌کس را برای نظارت بر وجدان ندارد.» اما

در این‌جا ناظر، خود قاتلی بود که آرام پشت میزِ کارش و در صندلی گرم خود جا گرفته بود. او می‌بایست با این جهانی‌بینی و نفرت‌پرانی نژادی؛ روح توده‌ای را که، ساکن و بی‌حرکت بود به شکلی ساختگی به مرحله انفجار برساند.

یک شاهد لهستانی با لحنی فراموش‌نشده از درماندگی به من گفت: «می‌دانید از چه چیز نمی‌توانم بگذرم؟ از این‌که شرایط کشتار دسته‌جمعی در لهستان در واقع پیش از آلمان به وجود آمده بود؛ یعنی در ناسیونالیسم، شوونیسم، یهودی‌ستیزی و در نداشت تحمل انسان لهستانی.»

من به او گفتم که فکر می‌کنم همه‌چیز بستگی به این دارد که یک انسان احساسات شیطانی را در انسان‌ها بیدار کند یا یک دولت! وظیفه یک دولت این است از موضوع اطلاع داشته باشد و تلاش کند آن انسان‌هایی را که گرایش به انجام اعمال نادرست و ظالمانه دارند، به راه درست هدایت و برای اهداف انسانی تربیت کند. هیچ‌کدام از این روش‌ها اساساً روش‌هایی نوینی نیستند.

ف. ت. فیشر^{۱۱} این را کاملاً ساده و روشن چنین بیان کرده است: «هنر رهبری یک کشور در این است که مسئولیت را در اختیار دست‌هایی پاک قرار بدهد.»

طرف صحبت من یک لهستانی وطن‌پرست بود که با تمام وجود از نیرویش برای کمک به دولت خود و دستیابی به بهترین‌ها برای مردمش استفاده می‌کرد. او به من گفت: «شما می‌توانید این شکل از خودآگاهی را در کشور ما هم بشنوید، بدون آن‌که از طرف کسی مورد تهدید قرار بگیرید. چون این با باورهای ما مغایرت دارد.» آیا او در عمل حق داشت یا نداشت را من نمی‌دانم! برای من مهم این بود که صادقانه به حرف‌هایی که می‌زد، باور داشت.

^{۱۱} - فریدریش تنودور فون ویشر (۱۸۰۷-۱۸۸۷) رمان‌نویس، شاعر، نمایش‌نامه‌و نویسنده آثار هنری - فلسفی.

ری‌چا، ای کاش هزاران، ده‌ها هزار نفر می‌توانستند فرصت چنین گفت‌گوهای بی‌طرفانه‌ای را داشته باشند. چه اندازه دَلَمِه خونین باید روی زخم‌های قدیمی از بین برود تا پوستی تازه و سالم امکان آن را بیابد که راه نشان دادن خود را پیدا کند!

وقتی با آلمانی‌ها درباره محاکمه اس‌اس‌ها صحبت می‌کنم، همان اشاره‌های کسل‌کننده و پیش‌پا افتاده به جنایت‌های مردمان دیگر بارها و بارها تکرار می‌شود. درباره درِسدِن، هیروشیما، پاک‌سازی‌های چکای روسی¹²، که باید به قیمت جان سی میلیون انسان اجرا می‌شد... آن وقت من می‌توانم مثال آن پناهنده روس‌توکی را که دو سال پیش من زندگی کرد بزنم که می‌گفت: «ممکن است هر آن‌چه را که می‌گویند درست باشد؛ اما من همیشه به خودم می‌گویم: کثافتِ دیگران صابونی نیست که بتواند تن من را تمیز کند.»

این مساله‌ای انسانی، یا بهتر است گفته شود مساله‌ای بسیار طبیعی است که انسان‌ها بر اساس غریزه به دنبال آن هستند که گناه شخصی خود را با اشاره به گناه دیگران سبک کنند. اما این چنین تعبیری به ما کمکی برای به جلو رفتن نمی‌کند و نمی‌تواند هم بکند؛ دقیقاً به همین دلیل که امری طبیعی است.

¹² چکا سازمانی امنیتی علیه مخالفان رژیم شوروی بود. در سال ۱۹۱۷ لنین دستور سازماندهی یک کمیسیون امنیتی مخصوص را برای مبارزه علیه اپوزیسیون داد. وظیفه این کمیسیون از بین بردن ضدانقلاب‌ها و خنثی کردن نقشه‌های مبارزاتی آن‌ها بود.

روپرتزهاین - تآونوس، ۱۴ جون ۱۹۶۴

رى چای عزیز،

دیروز یکی از شاهدان برای من صحنه‌ای را تعریف کرد که آرزو می‌کردم ای کاش او می‌توانست در دادگاه فرصت پیدا کند تا در این مورد صحبت کند. سنگینی بار این‌که این فرصت داده نشد را نمی‌توان به گردن رئیس دادگاه انداخت. او مجبور است که در محدوده‌ی وقایعی باقی بماند که براساس آن ادعانامه دادستان تنظیم شده است. او نمی‌تواند همه مواردی را که شاهدان در ارتباط با آشویتس حکایت می‌کنند، مورد پرسش قرار بدهد. در این صورت بازجویی‌ها هیچ مرزی پیدا نخواهند کرد. اما لازم است آنچه را که این شاهد برای من تعریف کرده، برای تو بنویسم: گروهی از زنان به همراه بچه‌های کوچک می‌بایست در مقابل "اتاق دوش" لخت می‌شدند. یک مادر که بچه‌ای حدود یک ساله را در بغل داشت، به شایعاتی که پخش می‌شد باور نداشت، چون به نظر او چنین چیزی غیرممکن می‌نمود. اما وقتی او در یک لحظه متوجهی واقعیت ماجرا شد؛ چنان ناامید شد که به پای یکی از افسران جوان اس‌اس افتاده و به او التماس می‌کرد که لااقل بچه او را نجات دهد. او به آن افسر گفت که او هم زن و بچه دارد و به این دلیل باید رحم داشته باشد. این افسر جوان اس‌اس چه باید می‌کرد؟ زن را به گوشه‌ای هل داد و او را درست در لحظه‌ای که در اتاق گاز در حال بسته شدن بود به سوی دیگران، داخل آن اتاق انداخت و خود او هم درست در لحظه‌ی بسته شدن در با فریاد "زن من! بچه‌ی من!" به داخل اتاق پرید و همان‌جا با گاز خفه شد.

یک شاهد دیگر هم در دادگاه درباره یک مرد اس‌اس که مخفیانه به یک زندانی، در فرار از اردوگاه کمک کرده بود، صحبت کرد. او در نظر داشت به این شاهد هم برای فرار کمک کند. این‌بار اما او دستگیر شد. بعد از دستگیری، آن اس‌اس را که برای آن‌ها طاعونی

بود با این شاهد به زنجیر بستند و در اردوگاه چرخاندند «که البته این واقعه موجب تعجب بزرگی شد، زیرا تا آن موقع هیچگاه دیده نشده بود، که یک افسر اس‌اس همراه یک یهودی، به زنجیر کشیده شده باشد.» آن اس‌اس به شکل وحشیانه‌ای مورد ضرب‌وشتم قرار گرفت و سپس تیرباران شد. و زندانی یهودی به مدت سه هفته بازجویی و شکنجه شد تا از او اطلاعاتی در مورد تدارکات فرار به دست بیاورند. عاقبت اما - او نمی‌داند چرا - او را نکشتند بلکه او را دوباره به شعبه مجازات کیفری برگرداندند. نتیجه این بود که بقیه زندانیان از او می‌ترسیدند و از نزدیک شدن به او پرهیز می‌کردند. چون بر این باور بودند که او یا اعترافی کرده که مورد استفاده‌ی اس‌اس قرار گرفته و یا این‌که به آن‌ها تعهد داده که درباره همبندی‌هایش خبرچینی کند؛ که البته هیچ‌کدام از این قضاوت‌ها درست نبود. او به‌طور مرموزی زنده ماند؛ اما از آن پس به قدری دچار پریشانی روحی-روانی شده بود که هیچگاه حاضر نشده بود با هیچ روزنامه‌ای مصاحبه کند. او خوشبختانه به ما اعتماد پیدا کرده بود.

شاهدان به اتفاق آرا می‌گویند که گه‌گاه پیش می‌آمد که اس‌اس‌ها حتی قلدرترین آن‌ها یک‌جایی و در یک موقعیتی با یک زندانی محترمانه رفتار کرده باشند. یا این که ظالم‌ترین شکنجه‌گران بعضی مواقع چند زندانی تحت حمایت خود داشتند. انسان‌ها در ارتباط با چنین پدیده‌هایی است که به مساله عمومی انسانی که همه ما را به هم پیوند می‌دهد، خواهند رسید. به نظر نمی‌آید که شکسته‌شده‌ترین انسان، و شاید درست این باشد که گفته شود - انسانی که تماماً با خود بیگانه شده - هم قادر نخواهد بود، زندگی‌تهی از عشق را تحمل کند. حتی درباره

آی‌شمن¹³ و هِس¹⁴ هم گفته می‌شود که «پدرهایی بسیار خانواده‌دوست بوده‌اند.» چنین ملاحظات‌ی به ذهن یک معلم رومانیایی که به عنوان شاهد در این دادگاه شرکت داشت، رسیده و موضوع فکری او شده بود. وقتی که من و او با هم به ملاقات خانواده‌ای در تاونوس رفتیم و او دو پدر جوان را دید که به شکلی خاص با بچه‌های خود بازی می‌کردند، در راه بازگشت به خانه از من پرسید: «آیا برای شما قابل درک است که من تمام مدت در تلاشم این دو پدر را در اونیفورم اِس‌اِس‌ها تصور کنم؟ آیا می‌توانست در توان آن‌ها هم باشد که دست به کشتار و یا شکنجه و ضرب‌و‌شتم بزنند؟»

¹³ - آدولف اوتو آی‌شمن سرهنگ ۲ سابق اِس‌اِس و مسئول "اداره امور مربوط به یهودیان" در "اداره اصلی امنیت رایش" بود. او از افسران بلندپایه حزب نازی بود. در جریان جنگ جهانی دوم، دستور فرستادن بسیاری از یهودیان را به "کوره‌های آدم‌سوزی" صادر کرده بود. او بعد از شکست آلمان نازی به آرژانتین فرار کرد و سپس توسط موساد، سرویس امنیتی اسرائیل شناسایی و به اسرائیل آورده شد. او در دادگاهی در اورشلیم به جرم قتل شش میلیون یهودی به اعدام محکوم شد.

¹⁴ - رودلف هِس یکی از چهره‌های موثر حزب نازی (حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان) و معاون آدولف هیتلر به شمار می‌رفت. پیش از حمله آلمان نازی به شوروی، هِس پروازی انفرادی به اسکاتلند برای برقراری صلح با انگلستان انجام داد اما پیش از آن‌که موفق به گفت‌وگو شود، هواپیمای او توسط انگلیسی‌ها هدف قرار گرفت و وی مجبور به فرود با چتر نجات شد و توسط انگلیسی‌ها دستگیر و در دادگاه نورنبرگ محکوم به حبس ابد شد. او در ۹۳ سالگی در زندان اقدام به خودکشی کرد.



نخستین ساختمان دودکش‌دار پس از ورود به آشویتس

فرانکفورت - ماین ۲۱ جون ۱۹۶۴

ری‌چای عزیز،

من بارها از شاهدان و همچنین قاضی و تماشایان برای تو گفته‌ام، اما در واقع این خود متهمان هستند که فکر من را شبانه روز به خود مشغول می‌کنند. آخری‌چا، دیدن و شنیدن این که این کلیشه‌های انسانی چگونه و با چه وقاحتی همه‌چیز را انکار می‌کنند، عذاب‌آور است. برایم دردناک است زمانی که یک دوجین شاهد همگی یکپارچه شهادت می‌دهند که این یک یا آن دیگری را در حال انتخاب، ضرب و شتم یا تیراندازی دیده‌اند و آن‌ها پاسخ می‌دهند که نه این‌ها از آن‌ها نبودند یا عوضی گرفته شده‌اند! یعنی هیچ‌کدام از این متهمان از آن‌هایی نبوده‌اند که مرتکب چنین جنایتی شده باشند؟ باید یک اشتباه صورت گرفته باشد؟ آیا مُنکر شدن، کمکی به این متهمان خواهد کرد؟ اگر من به جای وکیل مدافع آن‌ها بودم؛ به موکلم توصیه می‌کردم که همه‌چیز را اعتراف کند و سُبک کردن اتهام خود را به من بسپارد. اگر من در نظام رایش سوم از آزادی سادیسیم دولتی استفاده کرده بودم، از دادگاه می‌خواستم من را به اشد مجازات محکوم کند و یا طلب می‌کردم که برای کفّاره پس دادن گناهانی که مرتکب شده‌ام، مرا محکوم کنند تا باقی‌مانده عمرم را بدون دریافت دستمزد صرف خدمت رایگان در بیمارستان و یا یتیم‌خانه‌ها کنم، تا بتوانم به آرامش روحی برسم؛ اگر که رسیدن به چنین آرامشی اساساً ممکن باشد!

کار لاپوشانی وکلای مدافع از طریق انکار محض و انداختن گناه به گردن دیگری، فقط می‌تواند باعث شود که متهمان از احتمال بهره بردن از امکان یک عفو نیز بی‌بهره بمانند.

من معتقدم با توجه به نتایجی که این شکل از دفاعیات از خود به‌جا خواهد گذاشت، وکلای مدافع کارشان را بد انجام داده‌اند. این‌جا و در

این‌حال باید کار وکلای مدافع هم‌سان باشد با شکل کار مشاوران روانی.

بسیار پیش آمده که شاهدان، کسانی که دارای هر حقی برای نفرت و ترش‌رویی نسبت به متهمان هستند، بهتر از متهمان از آن‌ها دفاع کرده‌اند. یکی از آن‌ها تازگی‌ها به من گفت: «چرا این "قهرمان‌ها" دارای شخصیتی نیستند که بتوانند به کارهایی که کرده‌اند اعتراف کنند؟ اعتراف به جنایت برای آن‌ها بهتر از این کاری نیست که در حال انجام آن هستند؟ یعنی با پرهیز از سخن گفتن، خودشان را از امکان صدور حکمی بهتر برای خود، محروم می‌کنند. تمام گناهان می‌توانند بخشیده شوند، به غیر از گناه علیه روح القدس!»

هیچ‌کدام از ما، نه من و نه او علاقه‌مند به تفسیر دقیق اصطلاح "گناه علیه روح القدس" نبودیم. من منظور او را فهمیده بودم و با او موافق بودم.

من باید به آنچه به نظرم سوال مهمی است بازگردم؛ سوالی که برای همه‌ی کسانی که با این مساله درگیرند، به‌طور مرتب تکرار می‌شود این‌که چنین فرآیندی به چه دردی خواهد خورد؟ این پرسش همچنین وقتی که تقاضای برگزاری جلسه دادگاه در آشویتس مطرح شد، در رابطه با مزایا و معایب یک دیدار حضوری در آشویتس بحث و گفت‌وگو شکل گرفت که در نهایت تصمیم به انجام این ملاقات صادر شد*. یک نفر از لهستانی‌ها گفت: «این تلاشی اساسی است که می‌تواند وقتی این وحشت از بستر زمین روبیده و پاک شود، مورد ستایش قرار بگیرد. واقعیت این است آن‌هایی را که کشته شده‌اند نه می‌توان دوباره زنده کرد و نه عذاب‌شان را کاهش داد، اما کار عمیق و ریشه‌دار یک دادگاه با قرار گذاشتن برای حضور در محل جنایت، از خود تأثیری عمیق بر جای خواهد گذاشت و کشور آلمان هم از این طریق خواهد توانست خود را از گناهانش پاک کند. انسان فقط وقتی می‌تواند مهمان به خانه‌اش دعوت کند که خانه‌اش تمیز و منزه باشد.»

من پرسیدم: «منظورتان دادگاه است یا محل ملاقات؟» او به این سوال چنین پاسخ داد: «دادگاه در قدم اول و ملاقات در محل جنایت به عنوان قدم دوم و اما مهم‌تر از همه قدم سوم خواهد بود: تاملی که این دادگاه باید بتواند با طرح پرسش و در پی آن تحقیق درباره چرایی به وجود آمدن آشویتس ایجاد کند. درباره این که: چه زمان و کجا بود که سیستم با برنامه‌ریزی‌هایش این چنین به خطا رفت؛ کاری که در پی آن آشویتس توانست سازمان‌دهی شود و شکل بگیرد. این سوالی است که لازم است یک‌یک انسان‌ها از خود بپرسند. دادگاه باید کارش را آن چنان درست انجام دهد که کشور آلمان بتواند با آن، خود را از گناه پاک کند، و در محل ملاقات در آشویتس هم باید قربانیان چنان آمادگی‌ای داشته باشند که بتوانند به یک این‌همانی برسند و قدم سوم که باید نتیجه قدم اول و دوم باشد، تاملی است که باید این جنایت‌ها برای انسان‌ها ایجاد کند.»

در مقابل چنین ارزیابی‌های مثبت از فرآیند دادگاه، اما یک ارزیابی شک‌آمیز هم هست، یک ایراد که من آن را همانند یک اظهارنظر ارزیابی می‌کنم که بارها با آن مواجه شده‌ام. این را یک جوان بازرگان (فروشنده) جذاب، باهوش و به‌طور قطع محترم به من گفت: «این اصول‌گرایی آلمانی‌ها خیلی وحشتناک نیست؟ ما ابتدا با یک تکنیک کمال‌گرایانه دست به کشتار می‌زنیم، و حالا همه کثافت‌هایمان را چنان پخش می‌کنیم که همه دنیا آن را ببیند. آیا پیش آمده که دیگر مردم دست به چنین کاری زده باشند؟»

من به او گفتم: «من این کار را به منزله گسترش و یا پخش کثافت نمی‌بینم. برای من این کار بیشتر شبیه یک تاریخ‌نگاری و تجزیه و تحلیل دقیق توسط یک پزشک با وجدان است که تشخیص او بعدها می‌تواند نه تنها برای یک بیمار بلکه برای همه‌ی بیماران احتمالی مفید واقع شود و باقی بماند.»

او گفت: «به روسیه نگاه کنید! باید بیست یا سی میلیون نفر در دوره استالین در اقداماتِ پاک‌سازی، کشته شده باشند. آن‌ها چگونه

توانستند همراهی این مردم خوشنیت را با خود داشته باشند؟ سپس خروشچف آمد و استالین را جنایتکار اعلام کرد (با وجود این که او خودش سال ها همکار وفادار او بود) در آن جا چه اتفاق افتاده بود، چه چیز نادیده گرفته شد و رویش خط بطلان کشیده شد؟ و چگونه این همه، از طرف دنیا پذیرفته شد؟! مردم در پاسخ به این سوال ها، شانه های خود را بالا می اندازند و می گویند "آسیا".»

من میدانم تو چه جوابی به او می دادی! من سعی می کردم به او بفهمانم که خط پایان کشیدن بر یک دیکتاتوری برای ما یک گام به جلو است، این که ما امکان برگزاری یک دادگاهی علنی را داریم به ما امید می دهد.

من باید یک تجربه ی تکان دهنده را که این هفته داشتم، برایت تعریف کنم. یک بعدازظهر تابستانی آفتابی بود. من با دو لهستانی جان به دربرده از جهنم در تاونوس مشغول قدم زدن بودم تا آن ها که پس از شهادت در دادگاه آشفته شده بودند، با نفس کشیدن در هوای آزاد، آرامش خود را به دست بیاورند.

در یک باغ دو کودک کوچک را دیدیم که مشغول درست کردن کیک با ماسه بودند و روی آن را هم با گل مینایی که با عجله از چمن چیده بودند، تزئین می کردند. دو لهستانی متفکرانه و شاد به تماشای کودکان ایستاده بودند.

من از آیشندورف¹⁵ این نقل قول را خواندم: «آه، فقط بچه هایی که مشغول بازی هستند و پرندگانی که در پروازند می توانند اشک هایم را خشک کنند.» بعد از یک مکث طولانی یکی از لهستانی ها این طور گفت: «اما باید بگویم که من هرگاه کودکی را در حال بازی می بینم، گریه ام می گیرد. من همیشه پشت این صحنه بچه هایی را می بینم که در آشویتس بازی می کردند. این که خدا در این باره سکوت کرد، کشته

¹⁵- یوزف فرایهر فون آیشندورف نویسنده و شاعر آلمانی (۱۸۵۷ - ۱۷۸۷)

شدن همه‌ی آن‌ها باعث شد که من دیگر نتوانم به هیچ خدایی باور داشته باشم.»

در این‌جا باید به پریمو لوی¹⁶ فکر می‌کردم که چگونه از بالای تخت‌خواب چوبی، پیرمرد یهودی و ارستهی شجاعی را می‌نگرد که کلاه پره خود را بر سر گذاشته، بدنش را در حالت عبادت شکرگزاری به این‌طرف و آن‌طرف تکان می‌دهد برای این‌که پس از انتخابات دو روز پیش، برای او مقدر نشده بود تا آن روز کشته شود. پریمو لوی ادامه می‌دهد: «آیا این عابد شجاع دیوانه شده بود؟ آیا او آن جوانان یونانی را نمی‌دید که به چراغ خیره شده‌اند و نمی‌توانند به چیز دیگری فکر کنند، مگر این‌که پس فردا به اتاق گاز سپرده خواهند شد؟ پیرمرد نمی‌داند دور بعد نوبت او خواهد بود؟ اگر من به جای خدا بودم، به نماز او برای شکرگزاری تف می‌انداختم.»

این‌جا همچنین به "وصیت‌نامه قدیم" و به مزامیر فکر کردم، که پر از شکوه‌های پرشور با خدا هستند. درگیر با این تفکرات، در کنار آن لهستانی ایستاده بودم که جلوی حصار زمین بازی کودکان در اندوهی عمیق فرو رفته بود. عاقبت توانستم بگویم: «... با همه این‌ها، شما می‌خواستید که به خدای قادر متعال قسم بخورید و نه به شکل شهروندی.»

«بله، من می‌خواستم که به خدای قادر متعال قسم بخورم و نه به شکل شهروندی. من همیشه این را خواهم خواست. من در چنین مواردی نمی‌توانم توضیحی بدهم. ...»

مردی که این‌جا ایستاده بود این‌طور به نظرم می‌آمد که به ما، به‌خاطر عقاید سنتی‌مان در تصویری که از خدا داریم، نگاهی سرزنش‌آمیز دارد.

¹⁶ - پریمو لوی، از اسرای آشویتس و نویسنده کتاب «آیا او یک انسان است؟» انتشارات فیشر

اما در عین حال کسی است که اعتقاد پیدا کرده که خود او - همان طور که مصلحت است - تصویری از آن ندارد. من نمی دانم که آیا متوجه می شوی چه می گویم یا نه؟ او ساده لوحی درون خودش را نجات داده است، ساده لوحی که دیگر یک ساده لوحی کودکانه نیست، بلکه از آن یک آدم بالغ است، کسی که تمام تردیدها را تا سرحد ناامیدی گذرانده است، کسی که تمام تئوری ها و استدلال های یک متفکر صادق را تا مرز یاس و تسلیم بررسی کرده است. اما در پرتگاه، صدایی از او پرسید: «کجا بودی تو، وقتی که من زمین را آفریدم؟» این صدا در درون او یک تناقض ایجاد کرد، خدایی وجود ندارد - اما این که خدایی وجود ندارد هم وجود ندارد. و چنین باوری نتوانست در او عقلانیتی پیدا کند - اما او آن را زندگی کرد.

یکبار دیگر شروع کردیم درباره بچه هایی صحبت کنیم که آن قدر غرق بازی بودند که اصلاً متوجه حضور ما نشده بودند. مرد لهستانی که در افکار خود فرو رفته بود، پرسید: «چرا عیسی مسیح علاقه داشت که بچه ها دور و برش باشند؟»

- «او از اعماق وجود انسانی خبر داشت. آیا او خود از این منظر به پا خاسته بود؟»

بچه چهار ساله های از جایش بلند شد و از میان حصار زمین بازی یک گل در دست لهستانی افسرده گذاشت: «من این را به تو می دهم.»

فرانکفورت - ماین، ۲۸ جون ۱۹۶۴

ری‌چای بسیار عزیز،

تازگی‌ها برایت نوشته بودم که، فکر به این دادگاه شب و روز با من است. من در این مورد واقعا زیاده‌گویی نکرده بودم. به هر حال من این را برای خود این طور تفسیر می‌کنم، که دیروز خوابی دیدم که آن‌قدر نافذ و روشن بود که باید برایت به‌طور دقیق تعریف کنم.

من تمام صحنه‌های دادگاه را می‌دیدم، متهمان، وکلای مدافع، دادستان، شاکیان خصوصی و روبه‌روی من در وسط، سه قاضی را با رئیس‌القضات هوفمیر و هیات منصفه که در دو طرف جای داشتند. همه از جا بلند شدند. قاضی‌القضات رای دادگاه را اعلام کرد. حکم آزادی - دوسال - پنج سال - ده سال - حبس ابد. بعد هیکل او بزرگ و بزرگتر شد، و صدایش بلندتر، هزاران هزار برابر تعداد حاضران در دادگاه و او ادامه داد: «و علاوه بر آن، من حاضران در دادگاه را که در سال ۱۹۳۳ بالغ بوده‌اند و خودم را به عنوان زندانی اخلاقی، به حبس ابد محکوم می‌کنم. زیرا همگی ما به علت توهم و دنباله‌روی یا به دلیل مقاومتی محدود، امکان ایجاد چنین موقعیت‌هایی را فراهم آوردیم که سبب شد این‌ها با شخصیت‌هایی ضعیف تبدیل به جنایت‌کاران شدند. آنچه را که گذشته، نه می‌توان جبران کرد و نه با مجازات کفاره داد.»

ری‌چای، این‌که آشویتس با فرهنگی عامیانه و همراهی مسیحیانی که نودوپنج درصد آن‌ها غسل تعمید داده شده بودند، به اجرا درآمد، باید ما را تکان بدهد و کمک کند تا دوباره به راه درست زندگی‌مان برگرداند. معنای این دادگاه برای من این است.

برای من این کمک بزرگی بود که می‌توانستم در این مدت با تو در بحث باشم. برای این از تو متشکرم ری‌چای.

شهر کوچک آشویتس

شهر کوچک آشویتس میان کاتوویتس و کراکائو در لهستان، در منطقه‌ای باتلاقی با امکان آب آشامیدنی بد قرار دارد. اردوگاه کار اجباری با استخدام ۳۰ جنایت‌کار حرفه‌ای آلمانی که به عنوان "کاپو*" استخدام شده بودند، به کار افتاد. این محل در ابتدا تماماً با زندانیان لهستانی پر شده بود.

این اردوگاه که به طور مداوم گسترش می‌یافت، بعدها به طور متوسط حدود صد هزار زندانی را در خود جا داد. شهرهای اطراف تخلیه شدند تا زندانیان را منزوی کنند و به دلیل گازکشی‌های دسته‌جمعی که در این اردوگاه به اجرا در می‌آمد، هوا مسموم شده بود و بوی متعفن‌ی ایجاد می‌کرد. آن دو میلیون و دویست و پنجاه هزار نفر زندانی فقط در این محل با گازکشی، تیرباران، ضرب‌وشتم، تزریق کشته شدند و یا از گرسنگی مردند.

تنها شصت هزار نفر نجات یافتند. در آلمان تعداد ۲۵ اردوگاه کار اجباری به همراه شبکه‌ای از اردوگاه‌های فرعی وجود داشت که در مجموع صدها اردوگاه را در بر می‌گرفت.



«دیوار مرگ»؛ دیواری که مقابل آن هزاران زندانی را در آشویتس اعدام کردند.

توضیحات مترجم:

* جلسه دادگاه در محل آشویتس؛ در نودمین روز محاکمه آشویتس، در تاریخ ۴ دسامبر ۱۹۶۴ رئیس دادگاه تصمیم قضات را برای برگزاری جلسه محاکمه در محل جنایت اعلام کرد. قرار شد که این ملاقات با همراهی یکی از قضات و تعدادی از دست‌اندرکاران این محاکمه به اجرا درآید. هنری آرموند وکیل برخی از شاکیان خصوصی، در ماه جون تقاضای چنین بازدیدی را به دادگاه داده بود. این وکیل، دادگاه و همچنین افکار عمومی را با ارائه سندی که نشانه‌هایی از رضایت کشور لهستان برای این بازدید داشت، متعجب کرد.

در ۱۳ دسامبر ۱۹۶۴ جلسه دادگاه در محل آشویتس برگزار شد. با بررسی‌هایی که انجام دادند، تردیدی را که وکلای مدافع نسبت به شهادت‌های شاهدان مربوط به مشاهده کشتار قربانیان از محل نگهداری‌شان ارائه کرده بودند، رد کرد. در زمان این بازدید لهستان و آلمان فدرال هنوز رابطه‌ی دیپلماتیک برقرار نکرده بودند. برگزاری دادگاه در محل جنایت توانست به ایجاد روابط دیپلماتیک میان دو کشور کمک کند.

* فریتز باوئر؛ (۱۶ جولای ۱۹۰۳ - ۱ جولای ۱۹۶۸)، یهودی و از خانواده‌ای بازرگان بود؛ حقوقدانی که در سال ۱۹۳۰ در سن ۲۶ سالگی جوان‌ترین قاضی آلمان شد. با روی کار آمدن دولت نازی در سال ۱۹۳۳، فریتز باوئر از کار خود اخراج و به اتهام فعالیت سیاسی، برای چندین ماه در اردوگاه «هویبرگ» در شوابیشه آلپ، زندانی شد. او پس از رهایی از زندان، در سال ۱۹۳۶ ابتدا به دانمارک و سپس به سوئد گریخت. فریتز باوئر در ۲۳ مای ۱۹۴۹ وقتی که جمهوری

فدرال آلمان در سه منطقه اشغالی غربی تاسیس می‌شد، با کمک «کورت شوماخر»، دبیرکل حزب «سوسیال دمکرات» آلمان به وطن خود بازگشت.

* طرح فریتز باوئر برای محاکمه آشویتس؛ فریتز باوئر در سال‌های ۱۹۵۶ - ۱۹۶۸ دادستان کل ایالت هسن بود. نام او در ربایش و انتقال آدلف آیشمن به اسرائیل از یکسو و تلاش‌های باوئر در ارزشگذاری نوین جبهه مقاومت در قرن بیستم و دادگاه آشویتس از سویی دیگر، گره خورده است. از جمله ارزش‌های نوین جبهه مقاومت برای او چنین بود که برگزاری دادگاهی در ارتباط با جنایتهایی که در آشویتس جاری بود، تنها در محکومیت جنایتکاران این اردوگاه خلاصه نمی‌شد، بلکه برای او ضرورت برگزاری دادگاهی که بتواند تأثیری اساسی و عمیق بر جامعه آلمان بگذارد هم بسیار مهم بود تا فرصتی باشد برای آن‌که بازماندگان جنایت آشویتس با صدای خود، حقیقت این جنایت را از جانب قربانیانی که دیگر نبودند نیز شهادت دهند.

یکی از اهداف او به چالش کشیده شدن چرایی ایجاد اردوگاه آشویتس در افکار عمومی بود تا بتوان جلوی برپایی آشویتس دیگری را گرفت. برای فریتز باوئر مهم بود که دادگاه، کل سیستم جنایت علیه بشریت را محاکمه کند. به باور او، این روش روشن‌گرایی می‌توانست افکار عمومی را آماده پذیرش «جنایت علیه بشریت در آلمان نازی» کند تا از این طریق امکان برپایی آلمان آینده متفاوتی ایجاد شود.

فریتز باوئر خواستار این بود که از طریق محاکمه آشویتس، یک مستند تاریخی، عملی و اخلاقی به دست آید و با بررسی چالش‌ها، بحث‌ها و وقایع پیرامون برگزاری دادگاه آشویتس، بتوان حقیقت سیاست نابودسازی سیستم ناسیونال سوسیالیسم را به جامعه آلمان انتقال دهد.

(ترجمه برگرفته از سند انستیتو Stadt Geschichte Frankfurt am Main)

* اصطلاح «گناه علیه روح القدس بخشیده نمی‌شود»؛ به گناهای می‌گویند که نابخشودنی هستند. یعنی هر گناه می‌تواند به انسان بخشیده شود، مگر آن گناهی که توهین به مقدسات باشد. چنین مقرر است که حتی اگر کسی علیه پسر انسان (عیسی مسیح) سخنی بگوید و به این دلیل گناهی مرتکب شده باشد، می‌تواند بخشیده شود، اما اگر سخنی علیه روح القدس گفته شود، نه در این دنیا و نه در آن دنیا بخشیده نخواهد شد.

* رَمپ؛ سکویی شیب‌دار را می‌گویند که دو سطح ناتراز را به یکدیگر وصل میکند. محل ارتباط راه اصلی به فرعی را "رَبط خروج" هم می‌گویند. در شهادت‌های بازماندگان از رَمپ (به آلمانی رامپه) بسیار صحبت شده است. منظور آن‌ها از رَمپ، نقش مامورانی بود که در ایستگاه قطار، یهودیانی را که به اجبار دولتی با قطارهای باری به سوی اردوگاه‌ها و به‌خصوص آشویتس منتقل می‌شدند، مستقیم به اتاق‌های گاز می‌فرستادند. انگار که آن‌ها سکویی برای اتصال ایستگاه قطار به کوره‌های آدم‌سوزی بودند. در آشویتس بیرکناو به محض رسیدن قطار به ایستگاه، آن ماموران که در میان آن‌ها دکترها هم حضور داشتند اسیرانی را که از نظر بدنی قوی بودند، از زن و مرد، برای کار انتخاب می‌کردند و بقیه را - که اکثریت را در برمی‌گرفت - از همان سکو به اتاق‌های گاز می‌فرستادند تا همان‌جا کشته شوند؛ این اصطلاح بیش‌تر و به‌خصوص در اردوگاه آشویتس بیرکناو معروف است. چون این ایستگاه جدید در خود اردوگاه قرار داشت. قطارها تا قبل از این تاریخ در ایستگاه قدیمی در چند کیلومتری آشویتس توقف می‌کردند.

* کاپوها؛ زندانیانی در خدمت اس‌اس‌ها بودند که به مراقبت از زندانی‌های دیگر می‌پرداختند. در مقابل خدمتی که این زندانیان انجام می‌دادند، از مزیت‌های کوچکی نیز برخوردار می‌شدند.

* «کانادا» بخشی از اردوگاه آشویتس؛ «انبار ذخیره کانادا» به شکل

یک اداره، زیر نظر مدیریت اردوگاه فعالیت می‌کرد. این اداره‌ی متعلق به اردوگاه آشویتس، محل نگهداری و ثبت و ضبط اموال زندانیان و کشته‌شدگان این اردوگاه بود که با سازمان‌دهی مدیریت اردوگاه مورد استفاده‌های دیگری نیز قرار می‌گرفت. به عنوان نمونه، بخشی از این اموال برای کمک به ستادهایی که در جبهه‌ها مشغول به جنگ بودند، فرستاده می‌شد. در افکار عمومی کشور کانادا نمادی از ثروت بود و از همین جهت، نام این انبار از اموال غارت‌شده را «کانادا» گذاشته بودند.

* درباره آشویتس؛ در ماه مای ۱۹۴۰ در حومه‌های در نزدیکی شهر آشویتس در شرق اِشلیزین، اردوگاه کار اجباری برای نگهداری از زندانیان سیاسی لهستانی در نظر گرفته شد به این دلیل که زندانهای محلی امکان نگهداری این شمار از زندانیان را نداشتند. پیش از آن، این منطقه، پادگان خالی متعلق به ارتش لهستان بود. با افزایش شمار زندانیان، به پیشنهاد پلیس آلمان، این اردوگاه را توسعه دادند. برای برپایی اردوگاه کار اجباری آشویتس دست‌کم هزار و دویست نفر از ساکنان این منطقه مجبور به کوچ اجباری شدند.

هاینریش هیملر، رئیس ستاد و فرمانده ستاد حفاظتی (اس‌اس) و رئیس پلیس آلمان، رودلف هس* را مسئول آشویتس کرد. هم زندانیان و هم نیروهای اس‌اس در قرنطینه‌ای دائم برای پذیرش دست‌کم ده هزار زندانی لهستانی بودند. علاوه بر این، اردوگاه آشویتس قرار بود محل اجرای کشتار گروگانهای لهستانی باشد که مبارزان نهضت مقاومت و روشن‌فکران این کشور بودند.

تا مارس ۱۹۴۱ نیروهای اس‌اس دست‌کم ده هزار و ۹۰۰ زندانی سیاسی لهستانی را بازداشت کرده بودند. شماری از این اسیران از گرسنگی جان دادند و یا زیر شکنجه کشته و بسیاری هم اعدام شدند.

در حمله آلمان نازی به اتحاد جماهیر شوروی در سپتامبر ۱۹۴۱ صدها نفر از زندانیان جنگی روس به این اردوگاه منتقل شدند. هاینریش هیملر در بازدید از اردوگاه آشویتس در ۱۶ دسامبر ۱۹۴۲

فرمان داد که امکانات آشویتس را برای نگهداری ۲۰ هزار زندانی فراهم کنند. تا فوریه ۱۹۴۴ شمار بالایی از این زندانیان روس به علت ضعف ناشی از سوءتغذیه جان دادند یا زیر شکنجه کشته شدند.

بعد از آنکه رهبران حزب ناسیونال سوسیالیزم آلمان، در طول سال ۱۹۴۱ تصمیم نهایی به کشتار یهودیان اروپا گرفتند، هاینریش هیملر اردوگاه آشویتس را به عنوان مرکز اجرای این پروژه انتخاب کرد. در آغاز سال ۱۹۴۲ رودلف هس دو پناهگاه کشاورزان در جنگل بیرکناو را برای بنای انبار گاز بازسازی کرد. از اول ماه مارس ۱۹۴۲ نخستین عملیات جابه‌جایی گسترده یهودیان از اسلواکی و فرانسه به بیرکناو به وقوع پیوست. در ماه‌های بعد نیز جابه‌جایی اجباری انسان‌ها از همه کشورهای زیر سلطه آلمان در اروپا به این آشویتس بیرکناو ادامه یافت.

این فاجعه، تنها کشتار جمعی یهودیان با گاز سمی را در بر نمی‌گیرد، بلکه شامل مرحله «انتخاب» در بخش «رمپ» نیز می‌شود. آشویتس بزرگ‌ترین اردوگاه نابودی و کشتار زندانیان با پیشرفته‌ترین امکانات تکنیکی در سیستم عملیاتی ناسیونال - سوسیالیزم آلمان بود. آشویتس نسبت به سایر اردوگاه‌ها، بیشترین قربانی را با استفاده از گاز سمی در اتاق گاز، تزریق آمپول‌های سمی، تیرباران و مرگ در اثر شکنجه، کار طاقت فرسا، بیماری و گرسنگی داشته است.

از زمان تأسیس آشویتس در سال ۱۹۴۰ تا زمان آزاد شدن آن در سال ۱۹۴۵ به دست ارتش شوروی، دستکم یک میلیون و ۳۰۰ هزار انسان به آشویتس منتقل شده بودند. دستکم ۹۰۰ هزار نفر از آنها به محض ورود به این اردوگاه، به اتاق‌های گاز فرستاده و یا تیرباران شدند. دستکم ۲۰۰ هزار نفر از گرسنگی یا بیماری جان دادند یا بعد از مدت کوتاهی، آنها نیز به اتاق گاز فرستاده شدند. (ترجمه برگرفته از

موزه Lemo, Lebendiges (Museum)

* رودلف هُس؛ او از فرمانده‌های رده بالای نیروهای اس‌اس بوده و از سال مای ۱۹۴۰ تا نوامبر ۱۹۴۳ مدیریت آشویتس را برعهده داشت. دادگاهی در لهستان در آوریل ۱۹۴۷ او را به مرگ محکوم کرد. رودلف هُس در ۱۶ آوریل ۱۹۴۷ اعدام شد.

درباره امی بونهوفر



امی بونهوفر Emilie "Emmi" Bonhoeffer * امی بونهوفر هم رزم همسرش کلاوس، برادرش دیتريش و هانس فون دونانی و رودیگر اشلايشر در نهضت مقاومت بود. البته اطلاعات مربوط به نقشی سوء قصد به هیتلر، برای حفظ امنیت امی بونهوفر، محدود و حساب شده بود. کلاوس بونهوفر همسر امی بونهوفر در سال ۱۹۴۰ به شکلی سازماندهی شده با گروههای مختلف مقاومت، علیه رژیم نازی در ارتباط بودند. او از طریق برادرش دیتريش بونهوفر نیز با جبهه مقاومت وابسته به کلیسا در ارتباط بود و از طریق شوهر خواهرش نیز با هانس فون دونانی و رودیگر اشلايشر آشنا شد و از این طریق روابط بسیاری با ارتشیان برقرار کرد. او در اول اکتبر ۱۹۴۴ در ارتباط با سوء قصد به هیتلر دستگیر و در ۲۳ آوریل ۱۹۴۵ زمانی که ارتش سرخ پشت مرزهای شهر برلین بود، توسط یک کماندوی ویژه در مسیر انتقال او از زندان به نهادهای دولتی با شلیک گلوله‌ای از پشت به گردنش، به قتل رسید.

امی بونهوفر بعد از کشته شدن همسرش به گرونبرگ در ایالت اِشلسویگ هُلشتاین گریخت و توانست فرزندان خود را به محلی امن برساند. در آنجا او یک نهاد به نام «کمک برای کمک به خود» را در جهت یاری رساندن به پناهندگان پایه‌گذاری کرد. امی بونهوفر از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۲ عضو شورای محلی حزب «دموکرات مسیحی آلمان» بود. او به پاس تلاش‌هایش در سال ۱۹۵۴ نشان «صلیب فدرال شایستگی درجه یک» را دریافت کرد.

در دهه‌های بعدی، تلاش‌های امی بونهوفر معطوف به جلوگیری از فراموش شدن جنایتهای آلمانیها در دوران فاشیسم در راستای برقراری صلح و عدالت بود. او در سال ۱۹۶۴ بعد از بازگشت به شهر فرانکفورت، مسئولیت رسیدگی به وضعیت شاهدان دادگاه آشویتس را به عهده گرفت. امی بونهوفر در سال ۱۹۶۵ مجموعه‌ای نام‌هایی را که برای دوست یهودی خود نوشته بود، منتشر کرد. این کتاب به زبان‌های انگلیسی و هلندی ترجمه شده است.

امی بونهوفر در سال‌های پسین عمر خود به همکاری با سازمان «عفو بین‌الملل» پرداخت و به جنبشی پیوست که در جهت مقابله با ساخت یک نیروگاه اتمی در آلمان فدرال متعلق به ایالات متحده آمریکا و ناتو، فعالیت می‌کرد.

امی بونهوفر در ۱۲ مارس ۱۹۹۱ در شهر «دوسلدورف» آلمان درگذشت.

* نام خانوادگی امی بونهوفر پیش از ازدواج «امیلی دلبروک» بود.
Emilie Delbrück

امی بونهوفر: «من اساساً قضیه را این طور می بینم که مردم تنها از شنیدن بیش از حد اخبار شوکه کننده خسته اند و این دلیل مخالفت و بی توجهی شان به خبرهای مربوط به دادگاه آشویتس است. آن ها به طور طبیعی در مواجهه با آن پلیدی ها سرشار از شرم می شوند، که با آن حس شرم، من هم تفاهم دارم. اما من از وقتی که با چنین مسالهای به طور کامل درگیرم، بر این باورم که ما باید خودمان را در آن طرفی که ظالمان ایستاده اند، ببینیم. و این همان واقعیتی است که ما اجازه نداریم در مقابل آن چشمان مان را ببندیم.» - از متن کتاب

